

اهل بهشت اندو جان را کنند و مال دنیا فانیست و عن مزب زوال بهرسانند و من اینک شمارا و ذلح میکنم و از من اگر نقصی دیدی
 باشد یا اگر نیامد لای بهرسانیده باشیدی را بجل کشیدی ایشان را و ذلح نموده باز و جبه صالحه خود خدمت تمام زمان آمد و در خدمت
 سید الشهدا بود تا در صحرای کربلا در کباب جناب شهید شد و زن آن مرد از شوهرش خواهرش کرد که خدمت اینجانبهاست و خاکند
 که او زید است و خواهران خود بسیارند و از جمله خدمتگاران و کثیران آن لسان محسوب دارند و آن حضرت نیز سفارش او را بریدند و خان
 نمود و از آن منزل کوچ کردند و بجزیه رفتند و یکروز در آن جا ماندند و در صبح روز دیگر بنیبات خانن عرض کرد که ای برادر دینی
 حاجت دهم تا گاه شنیدم کسی میگفت و شخص را ندیدم **أَلَا يَأْتِيَنَّ فَاخْتَفِيَ بِجَهْدٍ وَمَنْ يَكُنْ عَلَى الشَّهَادَةِ يُعَذِّبُ عَلَى قَوْمٍ يَسُوءُ فَعِلًا**
 بمقتضای اینجانب و عذبی بعضی آید و بدیده جد و جهد کن در گریه کردن که بعد از من که خواهد بود که برای شهیدان گریه کند چه
 شهیدانی که مرگ ایشان را میبکشد و میرد بجای که بخدای خود و خدا کرده اند و عهد نموده اند که آن عهد را بجای آورند و حضرت
 امام حسین فرمود اینخواهر آنچه مقدس شده خواهد شد و از تقدیر الهی که بختن ممکن نیست پس عبدالله بن سلمان و مندر زنا می
 گویند که ما ایام حج را در مکه ماندیم و حج خود را اذاعه نمودیم و بعد از انقضای ایام حج شران خود را سوار شدیم و بجهل دادیم که خود را
 با امام حسین برسانیم چون نزدیک بار دوی انجناب رسیدیم دیدیم که شخصی از کوفه می آمد و راه را گم کرده چون امام حسین را دید
 و بدیدار ایستاد و گویا میخواست و زایه بندد و از او احوال پرسید و بعد از آن حضرت او را نادیدن براه افتاد پس ما رفتیم نزد آن شخص سلام
 کردیم و پرسیدیم از چه طایفه گفت از بنی اسد گفتیم ما نیز اسدی میباشیم پس نام خود را گفتیم و اشنائی بلکه فی الجمله نسبتی میباشیم
 ما ظاهر شد گفتیم چه خبر داری از کوفه گفت بیرون نیامدم از کوفه تا آنکه بمشتم خود دیدم که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را گفتند
 دیدیم پاهای ایشان را بسته باریمان و در قوی باز از کوفه می کشیدند پس ملحق شدیم بان جناب و آمدیم تا ثعلبیه و در آن جا آن جناب
 منزل کرده مانندی فرمود آمدیم و بعد از آن بخدمت آن حضرت رفتم سلام کردیم و جواب فرمود عرض کردیم خبری دادیم اگر میفرمائی تا
 علانیه بگوئیم و اگر خواهی دخولت عرض کنیم پس نگاه می فرمود باصحاب خود و فرمود میان ما و اینها سرو پنهانی نیست گفتیم ان شری
 سواری که راه را گم کرد و شما خطئه تامل فرمودید و کذب شنیدید و در نظر شما هست فرمود بلی خواستم از او احوال پرسیم و رفت و نشد
 عرض کردیم بلی ما تحقیق خبر از او کردیم و از خبری که داد مطلع شدیم و او مرد درستی است و از طایفه خود مان را است و میباشند
 گفت از کوفه نیامدم تا آنکه دیدم مسلم و هانی را کشته و پاهای آنها را بسته بودند بر زمین و در بازار میکشیدند پس رفت
 آنحضرت متعجب شد و سه مرتبه فرمود **يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ وَالْأَنْبِيَاءُ رَاجِعُونَ** رحمة الله علیها و اشک از دیدن پاهای مبارکش جاری گردید
 این کس باغ که کل بهلوی خاد است در او نیست بیکدل که از آن خار فکار است در او برکت راحت مطلب مبعوضه مقصود بجوی برکت
 بی برکت و عزم و بار است در او نافع مشک که با اینهمه عطر افشانیست خون مسروده افری شاد است در او برکت عود که
 در دامن مطرب خفتست منه انکشت که صد ناله را است در او هر عبرت بکشانان و زمین چون ناله خط مشکن بنا
 پس که غبار است در او چون جهان در خم چوکان قضا کوی صفت بهقرار است چو مکان قرار است در او پس پیران مسلم
 و برادران او را طلبید و این خبر را نوزاد ایشان رسانید و ایشان را دل داری نمود و در معاودت ایشان مصلحت فرمود و
 در فقر عرض کردند که ترا بخدمت میدهم که دهی بخود و اهل بیت خود و نمائی و از این سفر مراجعت فرمائی که ترا در کوفه
 نیامده است بلکه میترسیم باین امتی متفق شوند و بتوافقت رسانند پس اولاد مسلم عرض کردند یا بن رسول الله بعد
 مسلم ما را اندک بکام نیاید و باز نخواهیم گشت تا انتقام خود را بگیریم یا از آن شربت که او چشید ما نیز بچشیم آن حضرت نیز فرمود
لَا تَجْرُوا الْعَشْرَ بَعْدَ هَؤُلَاءِ آنگاه پیران مسلم عمامها از سر برداشته بناله و افغان درآمدند و هر یک بدرد دل میگفتند **نَظْمُ**

بدل زانجی عجب دارم عیند آنکه چون کیم دلا خون شو که نابر خال خود یک لحظه خون کیم نه بر زخم محنت سپنه ام بر داغ بی یاک کیم
 از دهن برهن گاه از زخم درون کیم پس آنحضرت ایشان را دلداری داده بشلی بسیار کرد و ایشان را و غافر بود آورده اند که مسلم و غیر
 بسیار او را دوست میداشت و نام بهانه پدر را میکرد و اهل بیت و راستی میدادند و وعده بازگشتن بر میدادند و
 وی رسیدن بان دخر میدادند پس آنحضرت بان دخر اطلبید و در دامن خود نشاند و دست بر سر صورت وی میکشید تا طمأن
 بسیاری با وی می نمود و دخر داشت و در دل فدا و عرض کرد یابن رسول الله امر من با من ملاحظتی میفرمائی که در خود بینا نیست مگر
 پدرم شهید شد است حضرت امام حسین را طاعت تحمل نمادنی خنیا بکره و رامد و فرمود ای دختر دل شک من بجا
 پدر تو باشم و نیت خواهر من بجای مادر تو و دختران من همه خواهران تو و علی اکبر و علی اصغر بجای برادران تو میباشند آن دختر
 فریاد برکشید و این مضمون گفت نظر ای کاشکی نخست نماند و نزدی تا آنکه زمان دست پدر دادی ای کاشکی تا
 خوابگاه او تا سر چو خاک در قدم وی نهادی ای کاشکی بکره شدی راست کار من تا جو بهان چشمم کشادی کیم
 بسیار دل اهل بیت بر آن یکس نیم سوخت و افغان و ناله و زاری از خدات حرم آن امام بلند شد و ساکنان ملام اعلی را
 نیز لرز و در آوردند و گویا فقر مسلم بن بان حال چنین میگفت نظر بکره و روشن این چرخ جفا این را که چه شان زهر و زهر کردن
 مسکین را بر رخسار بدن عالمی خواهد دل من ستم از خون جگر و غم عالم این را مایه شادمان بودن نام چه چیز شای
 سازم و گران خاطر اند که این را حرقت فرقت و فزندان سپنه علم دمیدم میگویم ای طلب نسکین با چون از آن منزل کوچ کرد
 و بنیاله رسیدند و فرزند شاعر و ملاقات فرمود عرض کرد یابن رسول الله چگونه بگویم شریف میبوی و اهل کوفه اعتماد میکنم
 و آنها میگویند که دیر عمت مسلم اکشتند و باید دستان کردند که دلش خون بود از دست ایشان و هر ساعت از خدا طلب مرگ خود
 میطلبید تا آنکه بخدا رسید و یابراوت امام حسن چکر دند پس حضرت امام حسین بسیار گریست و فرمود و عمت الله مسلما فلقند
 صلاتی روح الله و نجاته و رضوانه اما اینه قد قضا علیه و یقی ما علینا یعنی خدا بیامر ز مسلم را که رسید بکر امشای الهی
 و مقدار از خود را ضعیف نمود و آنچه بر او بود بعل او و دان ما ماند است بعد از آن چند شعر خواندند فان تکر الدنیا تعد
 فقیسه فدا تو ابی الله اعلی و انیکل اگر دنیا را کو نام نظر آن خوب و نفیس انداخت اولست و ثواب الهی در نزد عالم آن
 غایت اندیشان بلند تر و بهتر خواهد بود فان تکر الدنیا تعد فقیسه فقتل امری بالشیف فی الله افضل وان تکر
 الاذنق متما مقدر فقله حصر الموی الرزق اجل فان تکر الاموال للرزق جمعها فان بال متروک به التحرجل و اگر آن
 بدنها از برای مردن خلق شده اند گشته شدن در راه خدا بهتر خواهد بود و اگر روزی دمی از جانب خدا مقتدر شد هر قدر
 دومی کمتر حص بود و در تحصیل آن بهتر است و اگر این ماله را که جمع میکنند از برای گذاشتن است پس ادم ازاده چرا بعد از اجل
 بودند و چون غمزل بنیاله رسیدند خبر شهادت علی بن یقطر را و رسید و بسیار گریست و فرمود اللهم اجعل لنا و لشیعرتنا منیرا
 اگر بیا و جمع بنیاد بکنیم فی مستقر من دعوتک انک علی کل شیء قدير و در بعضی انکت مسطور است که نامه عمر بن سعد بان حنا
 رسید که اهل کوفه چنانچه عادت ایشانست یوفائی کردند و مسلم را تنها گذاردند تا بد و رسید آنچه رسید و هانی بن عروفا
 نیز پیغم ستم کشند پس یقین کرد آن جناب که اهل کوفه بنابر عهد کرده اند و بیا و یاری خواهند کرد لهذا خطبه خواند
 یوفائی کوفیان را بجهت اصحاب بیان فرمود و گفت دوستان ما ما را واکذا شد حال هر که خواهد از بی کار خود برود بر او
 حرجی نیست و من بیعت خود از او ساقط نمودم و این کار نیست که مراد پیش آمد است و بر شما حرجی نیست هر که خواهد برگردد
 پس مردم متفرق شدند و انجیب و راست میفرستد تا آنکه نماد مکر همانها را که از مدینه در خدمت آن حضرت آمد و بودند

شدن

از آنها که در عرض راه با او رفاقت کرده بودند و این امتحانها بجهت آن کرد که میدادست اعرابی که در عرض راه با او موافقت نمودند
بعلمت آن بود که مظنه میداشتند که بگفته چون برسد کار او بالا خواهد گرفت و اساس خلافت و مضبوط خواهد گردید و ایشان
نیز بغاهی و بعضی و توسعه و دامن اتفاق خواهد افتاد و چون دیدند که مثال او بگشته و ذوالانچه دروشتست بخرید و بدان
اعتقاد چگونه میمانند چه کسی که دانسته آخرت را بر دنیا ترجیح دهد از یک پرت کمر نایاب راست پس اینجاب رو ببقیته یاران خود نمود
فرمود مرا از خویشان و ایشان را از من کنیز پی نیست اما شما را اجازه است بآنکه هر جا خواستید بروید از حال که مجال رحمت است آن
وفا داران حق گذار و موافقان اهل بیت محمد خاتون زبان اخلاص بیکار گشوده و اظهار صدق بخت و ثبات قدم خود نموده گفتند
یا بن رسول الله هر ارجان ماندای خالک قدم تو باد تو سپهر امامت را پناه و مسند لایست را پادشاهی هر که از تو روی گرداند مرا
بگذارد دیده و در روی تو نگر نیست تواند نظمر ای جمله هر که مقبل آمد رویت روی همه مقبلان عالم سویت امروز کسی
تو بگرداند روی فردا بگذارد دیده و بپند رویت ما بچه حجت دست اعتصام اندامن تو لای تو برداریم و از این ملک حقیقی گردا
سعادت جاوید است بگذارد ملک رویاریم نظمر خوشامدلی که سلطان تو باشی خوشا جانان تو باشی خوشا
رویش که در روی تو باشد خوشا چشمی که انسان تو باشی بدرود دل بریدیم عمری به بوی آنکه در مان تو باشی اینچنان
روسته رسالت وای یاسمن کاش ولایت و جلالت مارا از بوستان وصال خود بخارستان فراف خود حواله مفرمای اگر همه
عالم بر کل و کل از دست بلغور خوار عشق جلال آنها همه در نظر ما خوار است نظمر تا خوار غم عشقت و بخت در دامن کونه نظری
باشد رفتن بگلستانها کرد طلبت بخج مارا برسد شاید چون عشق حرم باشد سهلست بنیابانها ای فرزند رسول خدا ما را
بحقیقت شناخته ایم و رسم پیوفاشی و پیمان شکنی که در مذهب مروت و این فتوت نادر است بر انداختیم اگر تو استین ملال
بر امتحان مادست اندامن تو برداریم و اگر از دیربازی از دیوار در آیم نظمر که تو صد بار دامن امتحان نکرده ایم دامن تو دست
و ایشان در آتش سخن گفتن اشک از دیدن مبراندند و حدیث و فایز این پنج میخوانند پس جناب امام حسین بر کمریت و ایشان
دعای خیر گفت چون میخواستند از راه خود که اب بسیار بردارند پس اب برداشتند و از آن جا کوچ کردند و رفتند تا بیک
عقبه رسیدند و در آنجا فرود آمدند شخصی از بنی عکرمه که او را عمر بن نوذران میگفتند آمد خدمت آن حضرت و عرض کرد که
مهری فرمود بگفته آن مرد پیر گفت ترا بخدا قسم میدهم که بر گردی و الله عمری میگردوی به نرها و شمشیرها و اینها که بنوشته اند
بیا و ترا طلبید اندا که خود بار نزاع و مؤنه قتال را از دوش تو برداشته بودند و مثل این رنج و عنا کردید بودند تا آنکه بعد از
صاف شدن امر عالی شدن بلد از نخل تو مرفعی موافق رفته عقل و تدبیر بود اما این تسبیحی که مذکور میشود صلاح تو است
و در رفتن نزد ایشان آنحضرت فرمود که ای بنده خدا بخدا قسم که عقل و تدبیر بر من مخفی نیست و چنان نیست که ندانم صلاح و مشا
امور اما امری مقدس شد و حکمتهای پنهانی در آن هست که صلاح در اظهار آن نیست و آنچه تقدیر الهی باید بشود و مخفی
نخواهد کرد بعد از آن فرمود بخدا قسم که مرا باز ام نمی دهند گذاشت تا آنکه حکمران از اندرون بدو بیاورند و مرا هلاک کنند و
از آنکه کردند جناب اقدس الهی بر ایشان مسلط خواهد کرد کسی را که ایشان را دلیل کند تا آنکه از همه امتها دلیل تر شوند و
آن منزل سر خود را در آن خواهر خود زینب خاتون گذارده ساعتی مقوله فرمود و بعد از خواب برخواست ام کلثوم عرض کرد ای پاد
شاه شکی که بر این خواب برخواستی فرمود در این ساعت محمد مصطفی را خواب دیدم که میگریست و میگفت ای حسین
رسیدن تو بماند و بک شد و سواری دیدم در پیش روی و ایستاده بود و میگفت شما ایستاید که مرا که از عقب شما میشتاید
بیدار شدم و آنکه بر جدم مرا گریه دست داد و چون هر شد تا امر فرمود تا اب بسیار برداشتند و کوچ فرمود تا حوالی ظهر

راه رفتند و گوشت که جاسوسان بنیاد چون خبر یافتند آن جناب را از مکه آوردان ملعون رفت بر روی منبر و مردم را بوعده و وعید
 و نوید و تهدید و حرب و مام حسین و تحریک و ترغیب نمود و حرمین بنید و یاجن اباهل و سواران را مژد با استقبال آن بزرگوار خارج
 کرد و گفت هر جا که حسین را ملاقات کردی در زمین بیاب و علفی ایشان را فرو داد و بر اعلام کن تا امری تازه از من صادر
 شود و اگر خواهد از راه دیگر برو و مکه را مگر از راه کوفه حُر راه بادی به زاپش گرفت و انجمن را میطلبید پس شخصی از بنی عکرمه خدمت
 آن امام شهید رسید و آن حضرت را احوال کوفه پرسید عرض کرد که این زیاده طلب تو لشکر فساد بنیایان بپراکنده کرده و از قادی
 ناعینیب همه حُر را سپاه گرفته انتظار میکشد مصلحت دانست که مراجعت نمایی و بخدا سوگند که نمیروی مگر دودم شمشیرها
 و نیزه های ایشان و بر رخسار ایشان هیچ اغماوی نیست اینها همان جملاند که در روز کربلا رحمت را فریب داده بکشتن دادند و او را
 یاری نکردند حال بالحق شام موافقت در مخالفت و مخالفت نمود و اندالبت مراجعت نما و هتک حرمت و ذلت دین جلدت
 زیاده بر آنچه هست حاصل نما حضرت فرمود جز آنکه خدا جزا تو شرع نصیحت بجای آوردی چون انساب بوسط السماء رسید ناگاه
 شخصی از اصحاب حضرت گفت الله اگر حضرت فرمود چرا نکیر گفتی گفت نخل دیدم و در این بیابان هر کس نخل بنود و جوی از اصحاب حضرت
 عرض کردند که ما این مکان را مکر دیدیم هرگز در اینجا نخل ایم نرسیده فرمود پس چه چیز تصور میکنید گفتند مظنه میکنیم که
 سرهای نمر باشد حضرت فرمود در این بیابان جایش را ندانیم که با و پشت دهیم و از یک طرف دعوا کنیم عرض کردند که دو حشم بیات
 طرف راه اتفاق افتاده است میل بدست راست راه نمائید که زود تر با نجاب بی و پشت با و دهیم پس راه را کج کردیم و آن سوارها
 چون دیدند که ما محرف شدیم از جاده ایشان نیز انحراف نمودند و ما تقبیل کردیم تا آنکه آخر ایشان سبقت نمودیم و حضرت در آنجا
 فرود آمد و خیمهای خود را زد و آنها نیز بعد از ما رسیدند و معادل هزار سوار بودند با حرمین بنید و مقابل امام حسین و اصحابش صف
 کشیدند و ایستادند و اول ظهر بود و هوا بسیار گرم بود پس آنحضرت آثار تشنگی در ایشان مشاهده فرمود با اصحاب خود امر نمود
 که آب بدست ایشان و چهار پایان ایشان پس آب در ظرفها میگرداند و بچهار پایان ایشان میدادند حتی اینکه علی بن طلحان
 محارب نقل کند که من در آخر لشکر خرم بودم و بسیار تشنگی مرا و اسبم را بیحال نموده بود چون حضرت امام حسین را چنان دیدم که
 ای پسر برادر شتر مرا بخوابان و سرمشک را باز نموده آب بخور من خوا تا بنیدم و سرمشک را باز کردم و خواستم بخورم و قوت نداشتم
 و ابهام میگفت هر قدر خواستم آب بخورم نتوانستم و دو نعل از آب مشک ریخت بعد از آن حضرت خودش آمد و سرمشک را پیچید
 بطوری که متعارف است در دست نمود و بمن داد تا از آن خوردم و بیک نفر در آن ظرفی نمائند که آب بخورم و سرمشک نداده باشند
 این دنیا و حصین بن عمر را با لشکری بسیار فرستاده بود بقادسیه و حُر از آن جایشان مشاهده دزدان منزل با هزار سوار بان امام اخیار رسید
 و چون ظهر شد بود و تالیج بن مسروق از آن گفت و چون با قومه رسید آن جناب بیرون آمد با پیراهنی و دقایق و علفی پس حمد نمود
 خدا را و گفت ایها الناس من نیامدم باین سمت مگر بعد از آنکه از شما مکاتبات بسیار بمن رسید و سؤالات بسیار از جانب شما
 رسید و در مکه نزد من آمدند که بیا نزد ما که ما امنای ندایم و چون کلاه بپوشانیم شاید از برکت حضرت توجیب ابواب
 الهی ما را بجمع سازد پس هدایت و راه راست حال من امدم نظر با صواب شما اگر بانه این اصرار و عقیده باقی میباشد پس عزم نمود
 تا من کنید و مرا مطمئن بپایان خود و اگر نخواهید کرد و گرافه دارید مقدم مرا بر گردم بروم بهمان مکان که امدم از آنجا پس
 همگی سکوت نمودند و بیک کلمه کبی سخن نگفت آنگاه بخود فرمود قافله بگو پس قافله نماز گفت و آن حضرت بمرکت اگر خوا
 با اصحاب خود نماز کن حُر گفت یا بن رسول الله شک نیست که تو مقتدای جهانی و فرزند پیر غر الزمانی و نماز کن تا ما هم با تو
 نماز کنیم پس نماز کرد آن حضرت و بعد از آن داخل خیمه شد و اصحاب آن حضرت جمع شدند و در آن جناب و حُر نهیمه که بجهت

او زده بودند رفت با جمعی از اصحابش و با نصد نفر دیگر از اصحاب خود در صف خود حاضر شدند و هر يك عنان اسب خود گرفته و در
ان نشست تا عصر شد بعد از آن جنابه امام حسین امر کرد اصحاب خود را که مہتای کوچ کردن باشند اگر از آن عصر که گفتند و حضرت
نماز عصر کرد و بعد از آن روی خود را گردانید بسوی ایشان و گفت ایها الناس اگر حق را بشناسید و ضلالتان حق را بداند که
کستند و از خدا ترسید مہترکاری کرده خواهید بود که خدای خود را بدین راضی کرده باشد و ما یم اهل بیت محمد مصطوی
و اولاد یم با اختیار داشتن امر شما از اینها بشکند ادعای میکند امر را که حق ایشان نیست و در میان شما بجور و ظلم و تعدی رفتاری
کند و اگر خواستید و حق ما را مرا اموش کردید و رای شما را در گفته است بر غیران چیزی که بران فرار داده بودید و بمن نوشته بود
و رسولان شما نزد من می آمدند و می کردند و اصرار می دادند بر این خصوص ندارم حرکت بخدا قسم من جز این مکاتب ندارم و رسالت
جانب کوفیان ندارم و حالا ان شاء الله من امام حسین بعضی از یاران خود که از عقبه بن سنان گفتند فرمود که ان خوچین
که دران مکاتب کوفیان است حاضر کن پس در خوچین که هر دو پسر بودند از نوشته و مراسلات ایشان او در و در پیش حرکت
حرکت ما از جمله ایشان نیستیم که این کاغذها نوشته اند و بنا امر کرده اند که از تو مفارقت نکنیم تا تو را بر نزد عبید الله
این زیاد بکوفه حضرت فرمود مرگ از برای من بهتر است از این ذلت پس فرمود یاران خود که سوار شوید پس سوار شدند
فدوی انتظار کشیدند تا زنان را سوار کردند و چون خواستند که برگردند لشکر جلو ایشان آمد و میافقت نمودند ایشان
از رفتن حضرت امام فرمود بجر باحر نکلتک ائتک ما درت بجرای تو بنشینند چه از جان ما میخواهی حرکت اگر کسی دیگر
نام ما در مرا ببر و من هم جواب دادم و از این احسن از او میدادم ولیکن با مثل تو کسی که ما درت فاحشه را میباشده میتوانم گفت
بعضی از تجید و توصیف حضرت فرمود چه میخواهی از جان ما گفت میخواهم شما را ببرم نزد عبید الله بن زیاد بکوفه فرمود بخدا قسم
نخواهم کرد ترا در این باب حرکت من هم نخواهم گذاشت تا سه مرتبه حضرت را فرمود و او چنان جواب داد آخر حرکت من مالم
بجنت کردن با تو نیست بلکه ما مودم بآنکه مفارقت نکنم از تو تا تو را ببرم بکوفه و هرگاه نمی آتی از راهی برو که غیر کوفه و غیر مدینه
باشد و میانته این دو راه باشد تا بنویسم باین زیاد شاید خدا روزی کند طریق غایت را و بتلا بجزی از امور تو شوم و نشا
دامان حضرت و گفت از دست چپ هدیه فادسته برو پس انجناب فدوی را در رفت و حرم با اصحابش همراه آن حضرت رفتند
پس جریان حضرت گفت که تو التماس میکنم و یاد او می میکنم و در جز خواهی و نصیحت گونا می میکنم مباد اقبال و نزاع کنی با اهل
کوفه که کشته خواهی شد حضرت فرمود که از مرگ مرا میترسانی مگر مرا شما همین میکند که مرا بکشید یا نشنیدی که شخصی
جماعت اوس میخواست فدای رسول خدا نماید و دیگر غش و ذاتر سبید و گفت کجا میروی که کشته میشوی و در جواب گفت شعر
سَامِعْنِي وَمَا بِالْمَوْتِ غَارٌ عَلَيَّ الْفَقِي اِذَا مَا تَوَيْ حَقًّا وَجَاهِدَ مَسِيًّا وَوَأَسَى الرَّجَالِ الصَّالِحِينَ بِنَفْسِهِ وَفَاتَقَ مَشُورًا وَابْعَادَ
حَبْرًا فَإِنْ عَشِيتُمْ لَمْ أَدْرِكْ مِثْلَ لَمْ أَكْرِ كُنْ بِلِكْ دَلَا أَنْ تَعِيشَ قَرْنًا عَرَبِي كَرِهَ ام وَبِعَزَمَ خُودًا بِأَيِّ خَوَالِمٍ بُوَدَّ رَ
مَرُونَ غَارُونَ كَيْ نَيْتِ وَادِجِي مَرَكَا فَصَدَّ صَحْبِي كَرِهَ بَاشَد وَجَهَاد بَكُنْد بَاشْمَان دِينَ دَعَالِي كَيْ تَسْلِمَ قَضَائِي الْهَيَّ نَعُوذُ
بَاشَد وَبَاخُون بَنَاجَان خُود مَوَاسَاة نَعُوذُ وَازِيدَان مَفَارِقَت كَرِهَ بَاشَد وَدِين صَوْدَت اَكْرِمَم اَزْ بَرَاي مِّن مَلَأْمَتِي وَعَارِي نَيْتِ
وَكَرْدَنَد بِنَامِ شِجَائِي نِخَوَام كَشِيد وَهَجْدَلِي اَزْ بَرَاي اِي دِي بَدْتَر اَزَان نَيْسَت كَه نَزْدِكِي بَكُنْد دَمَاغِ اَوْ بِنَ خَاك مَالِيك شُود
پس از دام چپ کردند و بر پیراهه می رفتند و خود را بر يك کار گرفت و اندوید می رفتند و باین طریق رفتند تا رسیدند قصر
بن مقاتل و دران جا منزل کردند آن حضرت نگاه کرد و دید خیمه و دکان جانده است پرسید که این خیمه از کیست گفتند از عبید الله
ابن الحمر الجعفی گفت و دا بجا بید از برای من چون با و گفتند که امام حسین ترا طلبید گفت يَا رَبِّهِ وَآيَا الْكِبَرِ جُؤُنَ اَزْ كُوفَه

پیر من نیامدم مگر از برای اینکه در آن جا نباشم که فضائی از این مرد بزرگوار من گریمن شود و الله بخیر احوال او را به بدین منتهی آنکه او را از این
و چون خبر آوردند از برای آن جناب خود برخواست به محضه او تشریف آوردند و او را بیاری خود خواندند و صحبت بسیار فرمودند
پس همان سخن را اخذ کرده عرض کرد فلانی تو شوم فلانی تو شوم فلانی تو شوم فلانی تو شوم فلانی تو شوم فلانی تو شوم فلانی تو شوم فلانی تو شوم
تغافل کرده ام با او رسیدم ام و شمشیر من از او که اگر بر سنگ نهادم از او که او را شکافتم این دو چیز را پیش کن قدمهای مبارک تو
میکنم حضرت قبول فرمود و فرمود حال که از این سعادت خود را محروم داشی پس سعی کن که در این محرابها نماز و در این جامهها
که کسی نخواهد بود که صدای استغاثه مرا بشنود و یاری نکند ما را مگر آنکه خدا تعالی او را بر روی میچشم اندازد عرض کرد این که
انشاء الله خواهد شد و من همین علّه از کوفه فرار نمودم ولیکن منقولست که بعد از آنکه آن حضرت شهید شد دشمنان شده بود
و شعرهای بسیار گفت مبنی بر اظهار ندامت خود اما دیگر سودی نبخشد و مضمون بعضی از آن اشعار اینست شعر زهی حسرت که
چون شاه شهیدان مرا کفتم در نه بنیادی چرا مرا از آن حضرت نفتم نرفتمیدم طریق حق کداری اگر در کربلا میکشتم آن
شهید را او در دستداری بسی بودی نرفتمیدم مرا از لطف او امید داری کون اودفت و من از ذل تقصیر نمیدانم
مقام شهنشاهی بعد از این مقام میکشتم ولی سودی ندادم فداری و چون آخر شب شد مرا فرمود که آب بسیاری بردار
و آن را با کوچ فرمود و چون ساعی در خدمت او رفتم بر روی سب قدری پدید آمد و از خواب جست و میگفت یا ایا الله و یا ایا الله
یا حیون الحمد لله رب العالمین تا چند دفعه علی اکبر عرض کرد که حمد خدا کردی و استرجاع نمودی باعث چه بود فرمود که حال که
اندک مرا خواب رفته در خواب دیدم که کسی سوار اسبی است و پیش من میامد و میگفت که اینها میروند و مرگ و بایستان می آید و تمام
که خبر مرگ من است که نیامیدند باز عرض کرد که ما بر حق نیستیم ای پدر چرا حق آنکس که غافیت کار هر کس را و مینماید که ما بر حق
عرض کرد که پس ما را بر وای نیست از مردن و کشته شدن هر گاه بر حق باشیم حضرت از او غا کرد و در این موضع فی الجمله اختلاف
در احادیث هست در بعضی اخبار وارد شده که در آن روزی که حضرت کربلا در خلوت خدمت آن جناب
عرض کرد باین رسول الله فلانی تو شوم فلانی تو شوم فلانی تو شوم فلانی تو شوم فلانی تو شوم فلانی تو شوم فلانی تو شوم
تو من از خانه که بیرون آمدم بهر سنگی و کلوخی که میرسد مرا اشارت بهشت میداد من بخود میگفتم مادرت بجزارت بنشیند
فرزند پیغمبر خدا میروی و امید بهشت داری حال من در کار تو چنانچه از این زیاد سبکی است شد بد العناد و بما امر کرده اگر مخالفت کنیم
بر مال و عیال خود میترسم و اگر اطاعت و نمایم مرا از خواب رسول خدا را چه بگویم حال بد من رسید که فردا بمنزل که میرسم بیفایده
آنکه زن همراه شما نمینماید ما و دو تن از شما فرود می آیم و چون شب بدست آمد و در آن تاریکی شب شما بعد از کوچ نموده بهر سو رفت
خواهید بروید و ما هم قدری در آن محراب میرویم و میگوئیم که کرم ایشان را وندیم حضرت از او غا کرد و در شب بعد از آن کوچیدند
و خواستند که مراجعت نمایند راه را که کردند و صاحب پیدا نداشتند بجا میروند چون صبح روشن شدند زمین هولناک رسیدند
و هر قدر تا زبانه میزدند و از الجناح قدم از قدم بر نداشتند پس سیدان یاران که این زمین چه نام دارد گفتند کربلا و در احادیث معتبره
که ستیدم رضوی شیخ مفید و غیره روایت کرده اند است که چون دست چپ جاده میرفتند و مقصود حضرتان بود که هر دو بارانش
او را نه بیند و برگردد و هر قدر چنین میکرد باز هر دو یاران هم رسیدند و ایشان را رسیدیدند و همین که مجرای برگردید پیش
آن حضرت را میگریختند و مانع میشدند باز آمد شده میرفتند و همین نسبت بود تا رسیدند به ندوی دیدند سواران
آمد و بر امام حسین و احبابش سلام نکرد و رفت نزد حرم و مکتوبی با او داد چون مکتوب را خواند این زیاده نوشته بود بحر کربلا
مکتوب من تو برسد از امر آن حسین قطع کن و مکتوب را که منزل کند و فرود آید مکتوب بآنان بیاب و گیاهی و ما بر رسول سفارش

گروهیم که در نزد قیامت تا این جزایما برسانند پس هر بلند گفت که اینک رسول این زیاده آمد است و باین نسبت بمن امر نموده بنده بن
مهاجر از احطاب حضرت نگاه کرد بان شخص رسول و او داشت گفت ای بد بخت این چه کار است که گویی گفت چه کردم اطاعت
امام خود را نموده ام و به بیعت خود وفا نموده ام گفت حضرت خدا بر تو امام تو باد که معصیت پروردگار خود نمودی و سعی در هلاک
خود نمودی و عار نادار بر خود خریدی پس هر کس بان ایشان را گفت که هاجما که بیاب و علف بود فرود آورد حضرت فرمود ای بر تو بخت
نابان ده یعنی غایب که ندیدی گویند تا این ده که شقیه گویند فرود آیم که اب و آبادی در آن ها هست گفت بخدا بخت تو اینست جایی
در این جا هست و هر دو خبر از برای او میرسد و از من مؤاخذه میکند زهر بن عیض کرد باین رسول الله و دیگر بنی از این خواهد بود از برای
که حال مبتلا شد ایم پس بگذار تا با اینها جنگ که حال با هر دو فرزند کردن آسان تر است از آنکه فرود آید است یا کسی نزاریم
که میدانم بعد از این بسیار خواهند آمد که ما چاره ایشان را نتوانیم کرد حضرت فرمود این سخن راست است اما من ابتدا بجنگ با ایشان نمیکم
پس همان موضع که او را اگر بلا یسنا میدند در روز پنجشنبه و قمر محرم فرود آمدند پس حضرت خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای الهی فرمود
که بر ما نازل شد آنچه می بینید و دنیا بر ما متغیر شد و پشت نموده نماز نمائید است از تعیش و زندگانی ما در دنیا مگر بقدری که از آن
طرفی بخت شود و انهم زندگیشان را باین می بینید که خو جان می نمیشود و باطل بجه شدت رواج داد اینها می شود مگر از برای
آنکه من راضی و غضب شود در ملاقات پروردگار خود بدو سبب که بنده هم مرتکب سعادت از برای خود و حیات دنیا را در کام خود
چون زهر می دانم و در حدیث دیگر این مقدمه پیش از رسیدن بکر بلا بود و در همان منبری که نام این زیاده بخبر رسید که امر را بر حسین
تک کن و او را در چنین جای فرود بیا حضرت امام حسین نوشته بشیعیان خود و پدرش چون سلمان بن صرد خزاعی و مسیب و
رفاعة بن شداد و عبداللہ بن وال نوشت و اعلام فرمود ایشان را از آمدن ایشان را نصیحت نموده ترغیب فرمود که خدمت او را
و آنکه من بیرون نیامدم مگر بعد از آنکه رسولان و مکتوب شما متعدد آمد و از امرا اطع نمودند فقال که من آمده ام تا اصدق و حقا
از شما ظاهر نیست اگر وفا کردید به بیعت خود بر شد و سداد و هدایت راه حق دستکار خواهید شد و من هم جان و اهل و عیال و اولاد
بر روی شما گذاشتم و حال من و شما یکی خواهد و اگر یوفا می نمائید و فتنه عیال کنید و وفایه بیعت خود نکنید بجان خودم که بیعت نیست از
شما احاطه همین دینار را باید و بر او بیعت کردم کردید و مغرور کیست که مزب شما را بخورد و خدا تعالی عز و کل و کفیل و کائنات
و نامه را بقیس بن مسهر بپایا و ی داد و او را فرستاد و حسین بن عیمر را گرفت بجهت این زیاده فرستاد و بهمان نسبت که مذکور شد
این زیاده او را از فصل نداشت کشت و چون خبر قتل او بجناب سید الشهدا رسید بسیار دلشک شد و گریست پس هلال بن نافع
برخواست و گفت باین رسول الله تو میدانی که رسول خدا توانست که دود لها بخت خود را بجای دهد یا آنکه همه را بر اطاعت
و محبت خود متفق سازد و اغلب ایشان منافق بودند که در ظاهر اظهار اخلاص و بشیرین تر از غسل با او ملاقات میکردند و در
باطن غدر و نفاق و کینه می نمودند و بتلخر از خطل از عقب شتر و می گذاشتند تا آنکه از دنیا رفت و همچنین بدیت امر المؤمنین
همین نسبت بتکات آمدن بود از دست خلق خدا تا آنکه رفت بر حمة و رضوان الهی و تو امروز نزد ما در مقام و مرتبه ایشان و هر کس
نقض عهد ترا نماید ضرر بخورد و خدا کاهت نا و میکند پس بروم بر سیمتی خواهی از مشرق یا مغرب در امان خدا که ما در خدمت
تو هستیم و جان خود را در راه تو نثار میکنیم و از تقدیر الهی روگردان نیستیم و ملاقات حق تعالی را مکرر نداریم و در نیت و بصیرت
ما سستی روی نخواهد داد و دوستان ترا دوست میداریم و با دشمنان تو کوشش میکنیم بر برین خیر همدانی برخواست و گفت
باین رسول الله خدا تعالی منت گذاشت بر ما که بر دست تو و پیش روی تو چنان و کنیم و اعضای ما در راه تو پاره پاره شود و
شیعیان باشند و روز قیامت دستکار خواهند بود جماعتی که فرزندان داده پیغمبر خود را و اکذاب و دانات با و بر ایشان فرود خواهد

انک

گفت بر رسول خدا و بچه چیز جواب رسول خدا را خواهند داد پس جناب امام حسین اهل بیت و یاران خود را جمع نمود و ساعتی نظر حضرت
در ایشان نگریست و ساعتی بر ایشان دزدان را گردیست و فرمود خداوند ما عترت پیغمبر را ایم ما را از وطن خود آواره کردند و از حرم
رسول خدا پرین نمودند و بی امته و ابر ما شود ایندند خداوند الحق ما را یکی و یاری کن ما را بر ستمکاران و از آن مثل کوچ نمود و در
روز چهارشنبه یا پنجشنبه دوم محرم رسید بکربلا شعر فله یبیت ممر الحسین بخطوة فقال لا یا حنینا هذه الغلا فقالوا
لنتی کربلا قال هؤلاء مسیرکم یا قوم قد نزل الیلا فقی هذه یا قوم قتلی و مصرعی و قتلت حرمی عاجلا لا موعلا و فی هذه
یا قوم سفک دماثنا و قتلت نسلك الفاطمیات حننلا و فی هذه تقی القوس علی القنا تیر بها الاقوام کن نعمتلا
و فی هذه بقی علی الارض صرعا بلا کفن بقی و کن تنقلا پس اسباب حضرت از آن زمین مولانا حرکت نکرد و هرگز
بر او نازیانه زدند از بجای خود قدم برنداشت پرسید این زمین را چه گویند گفتند کربلا فرمود الله اکبر هذه موضع کرب و بلا
ههنا مساح یکا نیا و حطرا جالنا و مقتل بغالنا و سفک دماثنا یعنی این موضع نزول بلاها و صیبتهاست بر ما اینجا است که
که شترهای ما در این جا محوایند و بارهای ما در این جا فرو داده شود و مردان ما کشته شوند و خون ما در این جا ریخته شود
و پرده فاطمیات در بدن شود و سرهای ما از این سر نیزه کنند و شهر شهر بگردانند و بدنهای ما در این جا بر زمین کربلا افتاده شود
بدون غسل و کفن نظم کرد نام این زمین بقیع کربلا بود این جا ضیبت ماهه کرب و بلا بود این جا بود که تیغ برال می کشند
این جا بود که ماتم العنا بود کار محذرات من این جاییه شود پشت مبارزان من این جا دوتا بود دزدید و مصیبت من اب
حشیم خوشی هر مرغ و ماهی که در آب و هوا بود علی اکبر عرض کرد ای پدر این چه قال بداست که میری فرمود ای جان پدر بلادت
امر القوسین در غریمت صقین باین موضع رسیدیم امر فرود آمد و سردر گار بر آمد محسن گذارد و من بر بالین او نشست بود
فاکاه از خواب برخاست با حشیم کریان بر آوردم پرسید که ترا چه شد گفت حال بدوا و ده دیدم که این صحرای دایم شده بود از خون
و صحنم بدان دنیا افتاده بود و دست و پا میزد و فریاد میزد و گوی فریاد او نمی رسید پس من گفتم یا ابا عبد الله تورا در این صحرای
مولانا که نبوی خواهد داد چه خواهی کرد گفتم صبر کنم و بجز صبر چه چاره دارم فرمود آتیا بوقت الصبر وقت آخرم بغیر حساب پس فرمود
شترها را بخوانید و بارها را باز کنید و خیمه بر بید شعر بار یکشاید که این جا خون ما خواهند ریخت ای روی ما بجا که کربلا
و بخت کودکان جعفر طیار را خواهند کشت کرد بر رخسار آل مصطفی خواهند ریخت این سکان از جمله دوابه بازی میدم
خون نوردند شیعنا خواهند ریخت پس پای خود را اندک آب خالی نمود و فرود آمد و بروی من کربلا بر خاک نشست و
نیز با هزار سوار خود مقابل آن حضرت فرود آمد و آن حضرت امر فرمود تا سرفات حرم را بر پا کردند نظر بدوی که این سارق کردن
سازندند گویا برای ماتم العنا بودند ایکاش سرنگون شدی بن سیکون خیام اندم که خیمه های شکر بلادند آنکه
سارق که ملک عمر مش بود کنند از مدینه و برگردانند اما چون قدم حضرت بر روی زمین رسید خاک از آنک زد
شد و از آن غباری برخاست که کسی نمی بین بوی آن جناب پر کشید لوقا لفتد دغاک و خون فدا و نیندا و اهل کین غمر
نما و جان جهان شهسوارین بنشسته روی خاک سلیمان کربلا بر بوده و بود و زانکشت می نیکن امداد از کان نفا که
کوفیان شاهنشاه زمین و زمان مانند بی معین آنان که خاک مقدسشان زیب عرش بود با خاک دشت مایه کشند
هنشین در دستان اهل کوفه فکر فناء اهل بیت اسوده دست شیعنا اند استین آن سر که داشت بر سر و شریک مکان
کشتان ستم بیزه اعدای من میکن آن تن که بود دینت اغوش فاطمه عریان بدشت کربلا مانند بر زمین در جگر خراج ستمگر
که از کان بنهاد بر کینه و بنشسته بر زمین نسبت با اهل بیت می کرد و انجان کرد و بکام اهل ناباشد این چنین

تو هم که روز خشر بهنگام انتقام سوزند از آتش همه خلایق جهان تمام پس ام کلثوم گفت ای برادر عجب خالقی می بینم و از این بادیه کول
 صطیحی در دل من نهاده و حضرت بدین هوایا که ندیده بودم امام فرمود صبر کن و شکستنی پیش گیر و از آتش او دور بمان و با آتیا
 وارد شده که بعد از آنکه آن حضرت و دان جافرا و کت اهل غامسبه و سایر غراب که در آن خالی بودند و مالت زمین کر بلا بودند
 طلبید و فرمود ای قوم من با یاران و فرزندان و برادران و این زمین شهید خواهم شد و بتو را در این خلایق اهدا بود و بعد از آن
 شعیان ما از اطراف و اقطار عالم روی بر این زمین مبارک خواهند آورد و کوه کوه اندامهای و دین بابت ما خواهند آمد و
 جمعی کثیر بر سر من مجامعت اختیار خواهند نمود و در جوان من ساکن خواهند کرد و بدینخواهم این زمین را بمن بفروشید تا من آن را
 بر ایشان و وقت کنم ایشان قبول نمودند حضرت زمین کر بلا را از ایشان بمبلی خط خرید و بر ایشان و قنکره در سر خرب نهیدند
 باین نیا نوشت که اما حسین و یارانش را در زمین مبارکه فرو داد و درم ناهمه رای امیر بدان قرار کرد معول داد و پس این نیا
 نامه بان حضرت نوشت که اما بعد فقد بلغنی نزلت یکر بلا و قد کتب الی امیر المؤمنین بنیدان لا اوشداک و غیره و لا اشبع
 من الخیر او الحکمت باللطیف الخیر او ترجیح الی حکمی و حکم بنیدین معاویه و السلام یعنی بمن رسیده است خبر که در کر بلا من
 کرده و بدرستی که بنیدین بمن نوشته که در خواجگاه استراحت بخوام و از نان سپهر بخورم تا اینکه نراد حکم خود و حکم بنیدین داخل کنم
 تا ملحق سازم ترا بخداوند عالیشان پس ترا بصیحت میگویم ای حسین که با بنیدین بیعت کنی و خود از مملکت خلاص کنی و الا جنات
 اما عباس و چون نامه را بلعام حسین دادند و خواندند از این بدلت و فرمود بدلت اعلان جماعت که رضای مخلوق را بر غضب خالق
 ترجیح دادند پس رسول این زیاده گفت جواب نامه را بنویسد بدان حضرت فرمود ما له عید یی جواب فقد حق علیه و کله العباد
 رسول بر کشت و کیفیت را باین زیاده گفت انشک و دشمن شد و بمحضار مجلس گفت کبست شما که متصدی جنات با او شود و
 هر بلدی از عراق را که خواهد بوی دم هم بکس جواب نداد تا سه مرتبه مکرر کرد و جواب کشید پس عمر بن سعد را طلبید و گفت
 مدتیست که می شنوم از وی حکومتی طبرستان را داری و فی الواقع ولایت وسیع و عرصه وسیع و مداخل بسیار دارد و حال
 منشوری و طبرستان را بجهت قبکمر و این تمنای تو را بفعل آوردم عمر سعد مهلت بکما به طلبید قبول نکرد پس مهلت بکش
 خواست و او قبول نمود و چون آمد بخانه و با عمر بنان خود مشورت نمود و دیگر کجایا و او را منع نمود و گفت مهلتات این چه اندیشه
 بدست که کرده و چه سودای بجا صلت که بسوی دای دل در آورده هیچ دانسته که بجنات که مبروی و مکر دشمنی با کدام خواهد
 می بندی حسین بن علی جگر کوشه مصطفی و نور دین و مرقی و سر و سپیده فاطمه زهرا است پدر تو سعد و قاصد ششم کی
 بود که ایمان به پیغمبر و دین است اسلام را بدست گرفته با دشمنان دین جهاد نمود و عقده از دل رسول خدا می کشود خالق
 مقصد از بیت رسول و ائلاف جان سبط پیغمبر از زبان گرفته از خدا ترس و از روز قیامت اندیشه کن و جواب رسالت پشیا
 اما که و دیگر تو خود سه نامه با او نوشته و او را بجانب کوفه و نصرت خود خوانده مردم اندوز و نوبت ترا عذر و سیه و نکا
 و مرد و خالق چار و در سیاه نژاد محمد بن حیدر کرد خواهند خواند مصرع مکن مکن که نکو مختار چنین نکنند عمر بن
 سعد روی روی بگو دیند و پس و هیزا گفت چه میگوئی گفت آنچه بر آوردم میگوید اگر چه راست است اما سیه است و آنچه
 پس زیاده مد نقد است و هیچ عاقل نقد را به تشیه ندهد عمر بن سعد گفت ای پسر راست میگوئی خال مال دنیا را
 اختیار کردیم تا خال آخرت چون شود روز دیگر عمر سعد بدلت را از غار رفت و گفت راضی شدی بقتل حسین و حکایت کامل را
 سابق بر این ذکر کردیم پس زیاده ضلالت بنیادش امان شد بمسجد رفت و بمنبر برآمد و گفت ای قوم شما می دانید که الی
 ابو سفیان باد وستان خود چه نواز شما کنند و باد دشمنان خود چه سیاستها بعمل آورند اینک دشمن بنید حسین بن علی

مگر بلا آمد هر که خواسته باشد بخوابد و اعطایات بن بد فاش شود باید بخار به وی رود و از منبر فرامد و در خانه را کشاد و بید
اموال شریع نمود اگران قوم نابکار دین را بدینیا فرخت می پی بنزد این زیاده رفتند و قدری از جیفه بلید دنیا را مگر فتنه
بحر با امام زمان مرفتند پس اول عمر بن سعد را با چهار هزار کس روانه نمود و چون عمر سعد وارد خطری کر بلا گردید و خواست کسی
نفرستد نزدان حضرت بکریک از آنها که گفت چون نامه باحضرت نوشته بودند نرفتند تا آنکه کثیر بن عبدالله که ساتر حضرت
بود گفت مرا نفرستید و اگر خواهی دلا بقتل اودم عمر گفت نه مثل او را نمیخواهم برو با و بگویند برای چه آمدن باین سرزمین چون آمد
و اصحابان امام مظلوم آثار شرارت از پیشه ان ملعون مشاهده کردند و از استقبال گفتند براق خود باز کن و او قبول نمود و
مراجعت نمود قریه بن قیس را فرستاد پس او آمد و پیغام عمر را اذ انمود حضرت فرمود اهل ولایت نامه ها نوشتند اضرار بسیار
نمودند تا آمدن حال بخیر آمدند بر میگرددیم چون قریه خواست مراجعت نماید حبیب بن مظاهر را و گفت ای بر تو ای قریه کجای می
بباری قوم ستمکاران مبروی و پشت بلعام هدایت و فرودید رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت جواب پیغام عمر را ببر و بعد از آن فکر
میکنم تا هر چه رای من بدان قرار گیرد معمول میذارم و چون جواب پیغام را آورد عمر گفت اسب دارم که خدا مرا از ناخوشی کردن
با او محافظت کند نامه باین زیاده نوشت که امام حسین سر نزاع و دعوی ندارد و مسکوبی را که مرا واکذا مید بر میگرددیم هر چه
رای میراست مقرر نمایان ملعون گفت حال که بچه ما را و کار کردی شد او را سر نیدیم و دیگر امید بخانی بجبهه او نخواهد
بود پس نامه بصرف نوشت که بهت بنید از او عرض کن اگر قبول نمود بنویس بنما نا ایچه رای ما قرار گیرد معمول فرایم و عمر و دیگر
این نامه را بجبهه انحضرت نفرستاد چه میدانست که او بیعت با بنید نخواهد کرد آن گاه شمر دی بجوشن حرا را و با چهار هزار
کس فرستاد و بنیدین رکاب را با دو هزار کس فرستاد و یکی بکر را با هزار سوار و حصین بن نمیر را با چهار هزار کس فرستاد و یکی
باسه هزار و شصت بن ربعی و شهر بنودان عقب و فرستاد و او تراض کرد و هر کجا اذنا طلبید و چون آمد و از بنی یامیج هزار سوار
فرستاد خلاصه کلام تا ششم ماه محرم سی هزار سوار بایست و دو هزار و بر و ابی هفشا فرار و بر و ابی دیگر صد هزار کس جمع
شدند و این زیاده نوشت بعمر بن سعد که عذر می زنی تا بدو کی لشکر نکند استم پس باید روانه باشی و کار خود و صبح و شام
خبر قریه بن سعد پس حبیب بن مظاهر را سدی آمد بخد متان امام مظلوم و گفت یا بن رسول الله طایفه بنی اسد در این بود
میباشند و مخص فرما تا بروم و ایشان را دعوت کنم بیاری بلکه خدا هدایت کند ایشان را حضرت از آن داد و حبیب رفت و ایشان
ضمیمت بسیار کرد پس عبدالله بن کثیر را فرمود نظر آمدند ملعون از آن قبیله رفت و این سعد را خبر کرد و او جمعی را فرستاد بر سر
ایشان با ازرق شامی و چون ملاقات نمودند با ایشان جنگ کردند و هر قدر حبیب می کرد ایشان ازرق را منع کرد تا بگوید
نمود و جمعی از آن حبیب نمی شدند و تنه ایشان چون دانستند که طاقت مقاومت ندارند فرار نمودند و حبیب آنها
برگشت خدمت ان جناب و کیفیت را عرض نمود ان حضرت فرمود لا حول و لا قوة الا بالله پس عمر سعد و بنی حجاج را با
نفر بر سر بفرات فرستاد که نمافعت کنند و نگذارند ایشان را بر و اند پس خشکی بر اصحابان حضرت غلبه نمود و خدمت
ان امام شهید عرض کردند پس ان حضرت بنده بر داشت و بعقب خیمه ای حرم آمد و از پشت خیمه رو بقبله سه کاه
داشت و فرمود ان موضع را کند پس چشمه شیرین خوشکوار می برین آمد و ان حضرت با اهل بیت و یاران از آن آب
داشتند و ان آب ناپید شد و چون این خبر باین زیاده رسید نامه باین سعد نوشت که در این وقت من گون میشود که خبر
خواه میکند و اب بر صیدا رو بسیدن نامه باید عرصه را بر او و نیک کنی تا از خشکی شهید شوند چنانچه عثمان را خشکی
گشتند و اگر از تو نیاید ما را تالشک و منشور ایالت را بشمر دی بجوشن واکذا رو خود مراجعت کن و چون این نامه باین

در بیان
در بیان
در بیان

رسید و از مضمون نامه آن بدکرم مطلع گردید و دلبر جانام حسین نهاد و بدی که نداشت بدینا داد و این فاقه ما باده در هشتم
محرم اتفاق افتاد اللهم العن ملأه المحسن واتباعهم من الراغبین فیعلمیم ابد الابدین مجلسی بخبر در ذکر وقایع و
ومصایبی که بعد از ورود و عدم ورود باجنود نامسعود خود بصحرای کربلا
بان سرور شهیدان اقیای و رسیدن تاصبح عاشورا که صفوف قتال از آسته گردید

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله العظيم الذي لا اله الا هو كما هو حقته ونشكره على نعمه التي لا تحصى بها الامم كما هو املة مستحقه وصلى على عبد الله
ورسوله النبي المصطفى من انما اهل الارض والسموات وعلى وصيه وابن عمه سيد الانبياء وزين الاصفياء وذوي القربى وعترته البررة
الانبياء المعصومين من الرضوخ للظلم المصطفين على كافة المصطفين بخلق صنوف الشدة والبلاء وانواع الباساء
الضراء والنسب والصلوات في هذه خلوق الله وانفاؤهم عن ظلم الجاهل والظلماء ونسأل الله العظيم ان يعظم أجورنا وأجوركم في مصيبتنا
بأهل المصائب والآثران ولتعظم الفايح والآثران الذي لم يجمع مثله في سالف الأيام ولا يكاد يمكن ان يحدث بدا الي يوم القيا
لنفي مصيبة نجانة الرسول وفلان كبدا لبسول مرة عين الرضوخ وأخ الحس المجتبي والدايمة الهدى شمس الضحى وبدر الدجى
كفاه علوا في البرية آتاه لا حمد الطهر لبسول سليل وماكل عبد للرجال محمد ولا كل أم في النساء لبسول الذي سفيك في
سبيل الله دمه وأسرت بناته وحرمة ويحرمه وخسيف صدقه وبيع فطمة وأبيع حريمه بقطع بينا وشيما لا يقطع من
الفصل هو الا لا يبرجوا بالاب لا يستطيع شوالا بنفسى واهل غيرة الخدولة لدى الطيف من الال الرسول قبل قبل بكت من ناعليه
وصب لها منع عليه فهو قضا طاميا واللاء طام بصدقه شرا الورى عن ويده ونقول وجرد ريد الشيطون ودعوه
عالت من ابدى الحوادث غول ضيله الخافقين النجم بن العن مولانا آبي عبد الله الحسين قيا لها من مصيبة غريب عن الا
وشهيد الهان بلا غسيل ولا اكلان ببيد عن الاخوان محمد علي الرضا طمان مسلوب الثياب المعقر في الرب المنقطع عن
واخوانه والخير اسد عن جثمانه فابي الوبيدين وفابي الشهيد بن مولانا آبي عبد الله الحسين صلى الله عليك يا ابا عبد الله
صلى الله عليك يا ابن رسول الله يا كينا كما معك من نور نور عظماء شمس عجا القلوب منكم لا يجمع ولا نفيس ندو كرا لا يجمع
لله قد مرارة بمصائبك لا تصنع وتواظف لا تمنع تعجاستان دلهاي سنكين كه داستماع مصيبة شماسكسته دافره نشو
واوان اشخاصي كه باوجود شهيدان بلبه هاب كه بشايع داده ناله موافقان نكند وعجب زمره طامت دايست كه در اين مانم
نشكافند وعجب چشمها بليست كه بكن به نيابد ماهل عاشورا آه الا حاج لي حزن قصرت كيونيه استبشع كاهي اقبان نيفتاده كه
هلال ماه محرم به بدنم وعقشه واندوه نعم امام حسين وبارانش بدولن طغيان نكند كه مثل يوم در خرابها بتهاني وروم كرا
مشغول نشوم نبال قوم خالفوه وخالفوا امر الرسول ولي وصيته ضيعوا وتقاتلوا لكن نصيره وتقاتلوا في حذيله وعلى
الاوية اجعوا بهلاك ابدى وضمان سرمدى كرفان باشدان جامعى كه خالفت كرمندام پيغمبر واضايح ساختند حرمات
جناب دادا اهل بدش وبارى نكرند امام حسين را و بايكديگر هم عهد شدند در ابدى او دادوه عن ملاء المراب محمد
من القوا يوم والسلاح بفعف واهل مرات والزاومع كردند بالشكرى كه صدای شمشير هافته هاي ايشان كوشه دار كرميكرد
فبقن السبط اللقاء ليه وان الحيام يديعه يتلقع بوحى سكبنة بالشكرية بعد والقبر عند مصليه وتوقع پس
ان جناب دلبر مرك داد و بر دهنه هاي هم آمد و زرد و رامپوشيد داشت حسرتا ندید هامباريد وسكبنة داباريا
اهل بكت بصبر شكنياي وصيتي نمود حوى بقره و اوحيد ظاميا لامانع هتلا من يفع حملوا عليه بالطعان فقتلوا

مِنْهُمْ وَلَا مُسْتَوْجِبٌ خُصَّ الْكَرَامُ بِكُلِّ خُطْبَةٍ مِنْهُ الْعُقُولُ مَعَ الْقُلُوبِ تَقَعُ صَبْرًا عَلَى الْمَلُوءِ بِكُلِّ كَرَامَةٍ وَالسَّيْرُ فِيهَا لَا مَحَالَةَ مَوْجِبٌ
 بخدا قسم که قوم غاد و فرعون ذی الانداد و نمود بد بنیاد و تتبع بد نهاد چنین ظلمی و بیاد بی کردند که عقلها و دلهای دران چنان مان
 گساست که نزد خدا مکرم بودند هر مکر و مپی و مصیبتی مبتلا شدند با آنکه علوم و اسرار الهی در ایشان بود نظیر جاوید از این مصیبت
 روز افزون در ماتم شاه نشسته کام محزون انیسینه بجای آه اگر خرد برف و زدین بجای اشک اگر بزد خون کشتی شکسته
 خورده طوفان کربلا در خاک و خون مانده میدان کربلا کرچیم روزگار و فاش میگردست خون میکند شتاد سران کربلا
 نکرته دست و هر کلابی بجز اشک زان کل که شد شکسته ببستان کربلا و لای اند می که شاه شهیدان کربلا نوح
 شکسته کشتی طوفان کربلا چنان و نشسته لب به بیابان کربلا آمد بکوشش از ستم دشمنان دُونَ چون بانك العطش اسیران کربلا
 با نوحه و فغان غریبان خون حکر بر کشتگان خود و جوانان کربلا هر سو نظر نمودند و کسی بجز نخلی یا مانده ببستان کربلا
 فرزند خود و یار و برادر فدا شده دید در خون خودش غرقه میدان کربلا حق بی عیب زود فراموش گشت شد این گونه همت
 حرمت سلطان کربلا اندم و شرم بین که نمودند کوفیان تحت حکم حواله همان کربلا بسود و تراب و نمیدید قطره جراب
 دیدگان بینمان کربلا بر کشتگان گذشت و زخواب دید شست کرد و غبار روی شهیدان کربلا در بر گرفت و با او
 ناله گفت کای بمل بچون شد غلطان کربلا ای آنکه زود بچرخ عمر جوانیت برو ستم زان چنان کربلا ای نوردید آمد
 اینک انعتب چون لاله غرق خون بکشتان کربلا شد غایت بخت بیداد بود و غلطان بچون خودش سلیمان کربلا ان
 تن که بود زینت دامان فاطمه در خاک و خون مانده بدان کربلا در هر کجی جرح چارسوگون نکشت عالم تمام غرقه دنیا بچون
 نکشت سید علی حسینی در مقتل خود آورده که در ایام محرم در مشهد مقدس جمع تفریه بود که جمعی از شیعیان در آن جا بودند
 و یکی از اصحاب مقتل امام حسین را میخواند چون باین حدیث رسید که حضرت امام محمد باقر فرمود که هر که در مقام امام
 بقدر پریشانی اب از دیدهای و بیرون آید جناب قدس الهی نکاهان او را بپامزد اگر چه مانند کف و دانه ها باشد و در جاهلی
 که مدعی علم بود در آن مجلس حاضر بود گفت نباید این حدیث صحیح باشد چگونه میتواند شد که کربیه بقدر بر مکتس اینقدر توان
 داشته باشد جمعی از این سخن منع نمودند و با وی منازعه و مجادله نمودند و از اعتقاد و فاسد خود بر عینکشت و برخواست
 بمنزل خود رفت و چون دزد دیگر کر بان و فالان نزد ما آمد و اظهار داشت از سخنان خود میگوید و گفت ای برادران چون از نزد
 شما بیرون رفتم و شب شد خواب رفتم در خواب دیدم که قیامت برپا شد و مرد مراد در محراب جمع نموده اند و بر او ای اعمال افت
 شد و پیل صراط را بر روی جهنم کشید اند و نامه های اعمال مرد را کشوده اند و دوزخ آفرخته و زبانه جهنم بخروش آمد
 و صحرای محشر تقبیل بخوبی که هر که با بر وی میگذارد مغزش بچوش آمد و در آن وقت تشنگی بر من غالب شد دیدم بر جانب
 حوض کوثر است و مردم بان جا میروند و آب بخورند و مرد و یک زن ایستاده اند و بر دم آب میدهند و نور روی ایشان
 محشر را روشن کرده اما کربیه میکند و جامهای سیاه پوشیده اند شخصی در نزد من ایستاده بود از او سوال کردم که اینها
 کیستند گفت یکی ازان دو مرتضی است دنیا محمد مصطفی میباشد و دیگری وصی برادرش علی مرتضی و آن ن فاطمه زهرا سیدتنا
 میباشد گفت چرا سیاه پوشیده اند و کربیه میکند گفت مگر نمیدانی که ایام عاشورا و بهار کربیه گزشت بر سید شهادت
 پس نزد فاطمه زهرا رفتم و گفتم ای خرسید پیغمبران من یکی از شیعیان شما میباشد و از تشنگی نزدیک بان شده که هلاک
 شوم مرا شربت آب بد میدان حضرت از روی غضب نگاهی بندید من کرد و فرمود تو چگونه از شیعیان مانی با اینکه انکار میکنی
 ثواب فضیلت کرده کرون بر فرزند محسن شهید مظلوم خاشاکه تو از شیعه مانی با اینی و من بتواب دیدم من از دست فخر

در حدیث
کوثر

ان خواب حکیم و از گفتار بد خود پشیمان گردیدیم و استغفار بسیار نمودم و آمدن امیر شما که عدد خواهی کم و تلافی کم گاه خود را بگریه کردن و توبه نمودن شما نیز از تقصیر من و گذشتن شما بدین هم از برکت صاحب قریه یکی از شما تقریبه داران محسوب شوم و غریبان حسین در نزد خدا از جمیع مخلوقات سوای جد و پدر و برادرش بیشتر است و خداوند عالمیان را چون حسین مخلوق نیست پس خداوند برادر کوار با وجود آنکه از حسین جدا بی نداشتند و آن بکفر خلق شده اند بلکه اعتقاد این مؤلف فقیر است که از جمله استیلا عده برتری ایشان بر سایر برادران و دوستان خدا همین را توضیح شدن بشهادت سید شهادت و تن و دوادون بمصیبت عظمی آن بزرگوار است و این فقیر از سن نیم که شش هفت ساله بود با عدم ادراک تا حال حاضر این رساله اخلاصی که بحسب داشته بهیچیک از دوستان خدا بان مرتبه نبوده بلکه بعضی از اعشاران منیر سید حق نسبت برادر و الا که هر آن نور دیده خبر البشر امام حسن عسکری در عالم طفولیت بر خود اعراض نموده که هر دو از یک صلب طیب و رحم ظاهر آمده اند و انتساب ایشان بر رسول خدا و حضرت مرتضی بر یک نسبت است و سلوک آن جناب یعنی رسول خدا نسبت بر دو مساوی بوده چنانچه از احادیث سابقه و لاحقه نیز ظاهر شود و او برادر بزرگتر و امام و خلیفه خدا و رسول بوده بر امام حسین این چه اعتقاد فاسدی است که نور دیده حسین داری پس این اعتقاد را از خود سلب کن و اگر نتوانی کرد باری با حدی ظاهر مکن که مورد بحث خواص و عام خواهی شد و شاید نفی و خللی در عقیده تو نباشد هر چند از این مقوله هیچ و بر این بر نفس خود اقامه می نمودم نفس بدون تپنه و برهان بلکه اندوی مناسبت فطری چنانچه در احادیث معتبره وارد شده که شیعیان ما از افضل طینت ما خلق شده اند یا از شعاع نور ما خلق گردیده اند این اعتقاد را از مقوله شهودات خود میدانست و در جواب میگفت که دو مجروح شو مجروح را بین خلاصه کلام مدتی مدید با نفس خود در کشاکش این مجادله و معارضه بود و بهیچیک از دوستان و علما و اهل ارشاد این مطلب را از این عینک مردم نا اینک بعد از مدتی مدید چند حدیث شاهد بر این مدعا دیدم و بر موافقت این اعتقاد با اعتقاد سلمان و مقدس مطلع گردیدم و سوگند که ان را از زبان مجربین اهل بیت پیغمبر آخر الزمان شنیدم از جمله آنها قطب راوندی بسند معتبر از مقدس روایت کرده که گفت بنی حضرت رسالت پناهی بجهت طلب امام حسن و امام حسین از خانه بیرون آمد و من نیز در خدمت آنجناب بودم و نفییم تا بموضع رسیدیم که آن دو معصوم خوابیده بودند و افعی بسیار بزرگ بر درواشان حلقه زده بود و در خون بر سر ایشان سایه انداخته بود و من پیشتر از آن مکان نماندم و آن درخت را ندیدم و بعد از آن نیز رفتم و ندیدم چون آن مار صدای پای سید را برافراشتید را شد و از درختان خود قاشمش بلندتر کردید و عرضش از عرض شتر بدست بود و از دهانش آتشی زبانه می کشید من از دیدن آن حال بسیار ترسیدم چون نظرش بر آن حضرت افتاد و کاهید تا آنکه مثل شسته بسیار بار یکی شد با آنجناب یعنی گفت که من نمی بینم رسول خدا را فرمود ای برادر کنه و انسی که چه میگوید گفت خدا و رسول بهتر می بینند فرمود که میگوید خدا را که نمی بینم تا پاسیانی فرزندان پیغمبر خدا سرفرازشدم و این نخر از برای من ماند و در میان امثال و اقارب خود پس آن مار در میان ریه ها افتاد شد و آن حضرت نزد و جگر گوشه خود رفت و اول شکر امام حسن را برداشت و بر زانوی راست خود گذارد و انگاه سر امام حسین را برداشت و بر زانوی چپ خود گذارد پس زبان مبارک خود را بر دهان امام حسن یا خیم او مالید تا او بیدار شد و گفت یا آیه و نیز در خواب رفت مقدس گوید که عرض کردم یا رسول الله که یا امام حسین بزرگتر است از امام حسن فرمود که حسین را در دنیا مؤمنان محبت و معرفت پنهانی هست که دیگران را نیست و سبیلان را آن مافروش فاطمه پسر چونان دو قیر فلک امامان خدا بیدار شدند رسول خدا را ایشان را بر دوشهای خود گرفته بخانه آورد و من بمقتضای فرموده آنجناب بدین خانه فاطمه را فرام رفتم و بر در خانه ایستادم ناگاه حاکمه خادمه آن حضرت بیرون آمد و گفت قوی برادر کنه که بر در ایستاده گفت که خبر از در آن کن

مخصوصی

در این شهر آمد گفت خاتون من سید فاطمه زهرا فرمود که بیکو ترین قبله کن بر در خانه ایستاده است و آمدن است که از من سوال
ان منزلت و شرافت و جلالت و قدر و غنایم حسین مقدس و گوید که بسیار در نظر من این سخن عظیم نمود و پشت خود را بجانب در نمودم
بطریق که گاهی بخانه ام سله میرفتم که خدمت رسول خدا مشرف شوم و عرض کردم ای دختر رسول خدا منزلت حسین را بجهت من
بیان کن فرمود که چون من تولد شد پدرم مرا امر کرد که جامه که در آن لبت باشد بنوشم تا او را از شپش بکشایم و بعد از آن
پدرم بدین من آمد و دید که حسن و زوایان من است شیرین و از ایشان من فرمود او را از شپش بکشایم و چون علی نزد تو بیاید از
منافع مشو که در روی تو نوری مشاهده میکنم و میدانم که در این روی تو فرزند پی منولد میشود که حجت خدا باشد بر خلق
و چون ششم بحسین و بکجا از ملت حمل من گذشت خرافت عظیم در خود مشاهده کردم و چون شکایت کردم از آن پدرم فرمود که
ای حاضر کن و بران دعا خواند و اب و دهان مبارکش را در آن انداخت و فرمود بیاشام چون اشامیدم آن خرافت دفع شد و چون چهل
گذشت در پشت خود حرکتی میفرمایم مثل مویچه که بر روی بدن و در زیر جامه حرکت کند تا آنکه فرمود شبهای تاریک نشستم و احتیاج
بجراغ نداشتم از نور حسین و صدای تسبیح و تقدیس حقیقی از شکم خود میشنیدم تا آنکه فرمود در خواب دیدم که ملکی نزد من آمد
خود را بر پشت من مالید برخواست و وضو ساخت و دو رکعت نماز کردم باز خواب دیدم مردی بنزد من آمد که جامهای سفید
پوشیده بود و در آن از من شکست و بر روی پشت من دید پس نشان از خواب بیدار شدم و وضو ساختم و چهار رکعت نماز کردم و با
خواب بر من غلبه نمود و مرا خواب ربود در خواب دیدم که کسی آمد و مرا نشانید و دعاها و تعویذها بر من خواند چون صبح شد جامه
جامه را پوشیدم و بنزد پدرم رفتم و حجره ام سله چون مرادید از سرور و شادی در ظاهر شد و ترس و پی که داشتم از من را بیدار شد
و خوابهای خود را نقل کردم فرمود مرقول خلیل من خزان اهل بود که موکل بر من نداشت و تو هم برادر من میباشی بود که موکل بر من
بیت منبت ایاد تو مید گفتم بی پس را در بر گرفت و بسیار کریمت و فرمود سیم حبیب من چربیل بود که حقیقی او را خدمتگار
فرزند تو نموده است تا آخر حدیث و در حدیث معتبر دیگر سلمان خدمت آنجناب عرض کرد که با اینکه نسبت حسین بنوفا
و کیفیت سلوک تو با ایشان نیز یک نوع است ولیکن هر وقت حسین را می بینم میل و رغبتی از برای ما حاصل میشود که از حسن
حضرت رسول خدا تبتی فرمود و فرمود از ما دشواری کن پس چون رفتم و تحقیق کردم حضرت فاطمه فرمود که وقتی که بحس خالعه
شدم پدرم را سفری پیش آمد و چون عادت وی آن بود که هر وقت بفرمفت آخر ملاقات و با من بود و مرا وداع نموده بیرون میرفت
و در مراجعت از سفر بی اول ملاقات او که از راه اتفاق می افتاد با من بود و فرمود که چون این چلی که در تو میباشد منولد شد
او را شیر من و من را زکریا و اضطرار اب و که خدا او را محافظت میکند و روزی میدهد تا من بیام و چون پدرم رفت و بعد از
چند روز حسن را از ایشان دیدم و روزی از ایشان دیدم و بعد از آن بعلت وقت و محبت مادری طاقت نیاوردم و او را شیر
و بعد از چند روز پدرم آمد و اول بخانه من آمد و چون حسن را بر دم نزد او گفتم او را شیر دادم فرمود قیلا امره بالینه فضا نقدیر الیه
باید با تمام بسند بعد از آن بحسین خالعه شدم و چون چندی بولادت او ماند بود پدرم را باز سفری آمد و پیش و چون مرا وداع
فرموده شد در این مرتبه تا که بدینسان نمود که اگر منولد شد و من بیام نام الله او را شیر من اگر چه بکجا بکند و عودش مکن که خدا
او را روزی میدهد و بعد از آنکه مدتی گذشت و حسین منولد شد هنوز پدرم نیامده بود و من سه نفوسه شب را نشنیدم
و هر وقت که داخل حجره میشدم میدیدم که دست خود را در دهان نموده مثل آنکه چیزی بخورد یا دست خود را زیر میبکند و
و سر و دست پس و فدی یک پدرم را در شد و اول بچشم من آمد و فرمود بیاید و فرزند مرا و چون من را دیدم و پدرم را
گفت که او را بکسر خود را از این آنحضرت انداخت و بر روی آن حضرت خندید و پدرم او را بوسید و زبان مبارک خود را در دهان

او کذا و او میگوید تا آنکه سپید شد و بعد از آن هر روز صبح و عصر حسین را میبردیم و در میان و انکشتان خود را در دهان حسین میکرد
 و او شین میخورد و دیگر حسین مطلقا و اصلا شیر نمیخورد و گوشت و استخوان و از گوشت و استخوان پیچیده شده شد
 و او پاره تن و نفس پیچیده است و همین تفاوت خدا نیز تفاوت کذا و امامت را در دو نیمه او قرار داد و در
 و شیعیان نیز محبت خاصی با و دارند که بد دیگران ندارند پس چون دانستید که حسین چنانچه خود رسول خدا فرمود حسین
 مِثْنِی و آتَمِین حسین تن و بدن و از تن و بدن اوست و امیر المؤمنین و رسول خدا نیز از میخور خلش شد و در یک صلب و دم بودند
 لا ابوطالب و عبد الله پس حسین که از فاطمه و علی بهم رسیده نیز روح او از روح پیغمبر و بدن او از بدن پیغمبر است و خودش پا و دیگر
 و در حیاته پیغمبر بلا و اینها محبوبترین خلق خدا از خالق اکبر است چه اگر کسی از او بهتر بود این مصیبت عظمی از برای او پیش
 نظر اگر با دیگرانش بود و میلی چرا طرف ترا بشکست لیلی پس معلوم شد که چه قدر رسول خدا و امیر المؤمنین و سایر انبیا
 و مرسلین بلکه بر خداوند آسمان و زمین این مصیبت عظمی صعب و دشوار و این زنده گری تا کوا از آمدن مرشد ادبشتین
 چه تحمل قدش بر زمین رسید غوغای ستیزه برین رسید خور چون سربزیده نگوشت از افق مه و ازین قضیه کلفت
 بر جبین رسید افلاک بر زغله شد چون زانبیا نوبت بمصطفی مه برج یقین رسید کشتند قدسیان همه مدهوش
 زانفعال جبریل از شرم بر رخ استین رسید از نند باد کفر خزان شد بهار دین امت بسوی سر و گل نیاسمین رسید افزنده
 زمانه و بیداد چرخ دُور سکر چها بگلشن بین سبیل رسید بنیاد دین خراب شدن دم که پای شهر بر سینه مطهر سلطان
 دین رسید از بخیالی رستم کوفیان دُور بر خیزش چو خورشید برین رسید کردی کربلا بخف رفت از نجف تا مرقد
 شریف رسول امین رسید از مرقد نور سلطان انبیا بالا گرفت بر فلک هفتمین رسید و چرخ هفتمین چه رسید
 به ششمین انوی گذر نمود برین رسید کرد این خیال و اهر کفر شرم گذشت نادان جلال جهان افروز رسید
 افتاد کاینات در اندیشه محال کز ذات لا یزال بری بنو این ملال انکسب الاخبار و رویت که خبر میداد در زمان عمران
 منتهای مته پیغمبر آخر الزمان که از همه منتهای عظیم تر و از همه مصیبتها شدیدیتر مصیبتی است که بر فرزندان پیغمبر آخر الزمان
 حادث شود و این فساد می که خدا تعالی رفرا یاد فرموده که ظلم الفساد فی البر و البحر یا کسبت ایدی الناس اقل فسادها
 عالم کشتن قابیل برادرش اهابیل بود و آخر فسادها کشته شدن حسین بن علی است که در شهادت و درهای آسمان کشوده
 شود و آسمانها بران جناب خون گریه کنند و چون به بینید که سرخی را آسمان بهم رسیده بدانید که او شهید شده مردم گفتند ای
 کعب چرا آسمان بر کشتن پیغمبر نگر نیست و بر کشتن انحضرت میگوید و جواب گفت و نیکم اِنَّ قَتْلَ الْحُسَيْنِ اَعْظَمُ کُتْبِ حُسَيْنِ
 بند کبشت و فرزند بر کزین ستید مرسلین است و پاره تن امیر المؤمنین است از اب دهان آن جناب برکت یافته و او را بچو و
 عدوان و ستم شهید کنند و وصیت جدش زاد و خورشید غایت نکنند و سوگند یاد و کم نمیکنی که جان کعب در قبضه قدرت
 اوست که بر او خواهند گریست و چون ملائکه آسمانهای هفتگانه که تاقیامت کریمه ایشان قطع نشود و بقعه که در آن مدفون
 گردد بهترین بقعههاست و هیچ پیغمبری نبوده مگر آنکه بزیاارتان بقعه رفته و بر مصیبتان حضرت گریسته است و هر روز
 فوجهای ملائکه و جنتیان بزیاارتان مکان شریف و نند و چون شب جمعه شود نود هزار ملک ددان جا حاضر شوند و بران
 امام مظلوم گریند و فضایل او را ذکر کنند و در آسمان او را حسین مذبح گویند و در زمین ابو عبد الله مقول گویند و در میان
 او را حسین مظلوم گویند و ملائکه هوا او را حسین شهید خوانند و در روز شهادت آن جناب مناب خواهد گرفت و تاسه
 جهان در نظر مردم تار پل خواهد شد و اگر باقی مانده از ذریه او و جمعی از خلایان شیعیه او بر روی زمین نمی ماندند

خدا تعالیٰ ان شاء الله تعالیٰ میباید بر مردم و همه مخلوقات را ميسوزايند پس كفت اي كرم مردم شما تعجب ميكند
از اينچه من دوباره حسين كتم بخدا قسم كه حقتعالی نكند است از اينچه در عالم رنج ميبرد مگر آنكه به پيغمبرش اعلام نمود و قبل از او نيز
با دم اينچه از صليب و بهم ميرسيدند بيان فرمود و از اختلاف و نزاعی كه ميان اولاد او بهم رسيد خبر اعلام كرد و ادم عرض نمود خداوند
چرا اختلاف و نزاع و دلت پيغمبرش الزمان كه بهترين اشياء ميسازند بيشتر است فرمود اي دم چون اختلاف نمودند دلهاي ایشان
مختلف خواهند شد و فساد ي در زمين خواهند كرد بدتر از فساد ي كه قايمل در كشتن هابيل كرد و خواهند كشت حكر كوشتن
محمد مصطفی را پس حقتعالی واقعه كربلا را با دم نمود و قاتلان آن جناب را مشاهده كرد و در حديث ديكر منقولست كه چون دم اسماء
العبارة در ساق عرش ديد و انجبر ثيل پر سيد ولد از تعليم نمود با و كفت اي دم اگر خواهی توبه تو قبول شود و ایشان را شنيع خود
بساند و جان اسامی متوسل شود لهذا ادم دست بد خاير داشت و كفت يا حميد بحق محمد يا عالي بحق علي يا ارحم بحق فاطمه يا محسن بحق الحسن
يا ذا الاخصان بحق الحسين اسئلك بيمينهم عليك و بحقيق علمهم ان تغفر لي و همين كه ادم اسم حسين را بر زبان جاري نمود دلش شكست
و خاطرش مشرود گرديد و داشت از ديد هايي جاري شد و كفت يا حميد ثيل مالي را ذكر كرت الحسين بكنس قلبي و بسبل عترتي سبب چيست
كه هرقمت اسامي آن چهار نفر را ببرم و دلم منشرح ميگردد و سروي و انبساطي مرا غرض ميشود و همين كه نام حسين را بر زبان جاري نمود
دلش شكست و خاطرش محزون و ديد ام كريان ميشود و جبر ثيل كفت يا صغي الله و لك هذا اصاب بمصيبة تصغر عندها المصائب
این فرزند نوحسين مبتلا شود بمصیبتی كه همه مصیبتها در جنبان سهل و آسان باشد بقتل عطشاً تا غریباً و جفاً مریداً در حجر
كربلا غريب و تنها و تشنه كشته شود و بي فریاد كند كه و اعطشاه و اقله ناصراه و همچكس بفریاد دوي نرسد و در بر ابر خشمش فریاد
و برادران و برادرزادگان و اقربا و خویشان و یاران و دوستانش را پاره پاره كند و بعد از آنكه او را بكه و تنها سازند از چهار طرف
بر او احاطه كنند و چندان بر او خمر نهند و تیر و شمشیر زنند كه بدن او چون خار پشت شود و كویا از برای و حج عالم اعلام بر او داده نگاه
سرس را از قفا مثل كوسفند از بدن جدا سازند و سر بر دهاي حرم او را غارت و اسیر نمایند و زنان و اطفال و ذابا سرهای كشتگان
شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند پس ادم از استماع این قصه كرپست مانند كریستنی كه فرزند عیسی روی وفات یافته باشد و جبر ثیل
را از كرپست و انضا ان سعد بن عبدالله مرويست كه مسائل بسيار بر اطمونار كرده بود كه چون بسماره رود و در خدمت امام
حسن عسکری برسدان مسائل را تحقيق كند و چون خدمت آن جناب رسيد جناب صاحب الامر را دست سه چهار سالگي زد
پد و بر دكوان خود ديد كه با اناري از طلا بازي ميمورد و چون ماه شب چهارده بود پس طومار خود را در آورده خواش نمود كه مسائل
خود را از جناب امام حسن تحقيق نمايد حضرت فرمود كه سئل انبي هذا پس سوال نمود از مولاي ما صاحب الزمان و جوابها
شاي كافي با و داد و از جمله مسائل او يكي تفسير آيه كه يعص بودند آن حضرت فرمود كه این حرورت از مرهای غیبی و اشاده مقتضی
كه خدای تعالی بنده خود زكریا را ابدان خبر داده و بعد از آن بجهه حبیب خود رسول خدا نقل فرموده و كیفیت آن اینست كه
حضرت زكریا از پروردگار خود سوال نمود كه اسماء العبارة با و تعلیم نماید و ذكر تبارد سخن و مصایب و در انجاء مطالب صیدا
خود متوسل بان اسامی میشد و در شداید پناه با ایشان میبرد و مكران اسامی شریفه یاد می نمود و بر زبان خود جاری میساخت
و خزن و اندوه و مصیبت و غم خود را بدان زایل می نمود اما چون حسین را یاد می نمود خاطر او آسوده و دلش شیرین و پر میده میگردید
و بد و ناخيارا شك از چشمان او جاري میگردید و صبط خود نمیتوانست نمود و روزی با پروردگار خود مناجات نموده و در بر خدا
خود كفت الهي مالي را ذكر كرت الحسين بكنس قلبي و يا ذا كرت الحسين دمعتي عيني و سارت زفري بود
سبب چيست كه هرقمت مرا اندوهي و مصیبتی رخ نماید همين كه چهار نفر از ایشان را ذكر ميكند هم و خزن و اندوه من را زایل ميشود

و این ساحل سرودی را غرض شود و همین که حسین زیاده میگویم و نام ببرم که برین مستولی میشود و غمهای من به جان میاید پس
 مقتضای و از آن قضیه که کربلا خبر داد با این حیوت که بهر حکایت اشاره بکربلاست که در آن زمین مطهر شهید شوند و در آن جامه
 کردند و محل زیارت شیعیان و مخلصان و مبعوض و نزول ارواح پیغمبران و صدیقان و ملائکه حضرت آسمان و بالاتر از آن خواهند
 و اما اشاره به ملائکه و شهادت آن بزرگوار است با جمیع خویشان و برادران و برادرزادگان و فرزندان و شیعیان و دوستان و
 بروجهی که آسمان و زمین و ملائکه و رب العالمین بر خال و کربان و نالان و دراه و افغان خواهند بود و یا اشاره به پنداست که
 آن ملعون بی ایمان بن زیاد و انس که شکر سعد را با جمعی که کوفیان و شامیان بخت آن بر کوفتند زمین و آسمان فرستند و ایشان
 مظلوم را بر این وجهی شهید نمایند و غلامت و ملکوت را غرضش و افغان داد و بد و عی اشاره به طش آن شهیدان مظلوم
 که باللب تشنه و شکم گرسنه شهید نمایند ایشان را اهل اشاره به صبر و تحمل کردن ایشان است در راه خدا و تن در دادن هر یک از
 ایشان است با آن همه جور و جفا پس کربا چون مطلع شد از این قضیه غایب سه روز و سه شب ملازم مسجد گردید و چون
 و مردمانی بخود داد و مشغول گریه و ناله بود و میگفت اَللّٰهُمَّ قَلْبُ خَيْرٍ خَلَقْتَ بِلَوْنٍ هَذِهِ الْوَرْدِيَّةِ
 بِغِيَاثِهِ اَللّٰهُمَّ اَنْتَ لَيْسَ عَلَيْكَ اَوْفَاةٌ ثِيَابِ هَذِهِ الْمَصِيبَةِ لِيَا خَدَا وَنَدَا بِدُرُخَوَاهِي وَدَوْدُلٍ بَهْرِيْنَ خَلَاوَنٍ دَامِصِيبَتِ فَرْزَنْدِ
 خدایا ملائکه چنین بساعت غرت او را و خواهی داد خداوند خاشه این مصیبت را بعلی و فاطمه خواهی پوشانید خدا یا اَللّٰهُ
 مصیبت بخاطر ایشان را خواهد یافت بعد از آن عرض کرد خداوند فرزندی بمن کرامت کن که در پی بی باغی برود و قلب
 و دوشی خیم من گردد و مرا از یغته و وسوسه او کن و بعد از آن شهادت روزی و نماز اول من در مصیبت او بدر خدایا
 دل بهتر بن خلق داد و مصیبت فرزندش بدر دخی او پی پس خدای تعالی بخی را بزرگتر با عطا فرمود و او را شهادت روزی کرد
 و ذکر تمام کرد و مدت حل بخی شش ماه بود چنانچه از حضرت امام حسین نیز شش ماه بود و ایضا در حدیث معتبر منقولست که او
 وقتی که بر زمین آمد و خوارانید و مدت نهایی مدید در جستجوی خوار اطراف زمین میگشت در این اشعار و او یکی بلا افتاد
 بی سبب غمناک و دلشک شد و بان موضعی که حسین شهید میشد و محل ریختن خون و ناکاه پای دم بسبب کرمیت و لغزیدن
 افتاد و پای و زخم شد و خون از ساق پای و بر زمین ریخت پس سر خود را بجانب آسمان بلند کرد و گفت اَللّٰهُمَّ قَلْبُ خَيْرٍ خَلَقْتَ
 اَخْرَجْتَنِيْ مِنْ بَيْتِيْ وَاقْتُلْتَ جَمِيعَ الْاَرْضِ وَما اَصَابَنِيْ مِنْ اَصَابَةٍ فِيْ هَذِهِ الْاَرْضِ بَعِيْ خَدَا وَنَدَا اِيَّاكَ هِيْ بِكَرَانِ مِنْ خَدَا وَنَدَا
 که مستوجب عقوبت نازده شده ام و بد رستی که من طواف کردم جمیع اطراف زمین را و بمن نرسید مثل آنچه در زمین رسید
 از غم و اندوه و ناخوشی جناب اقدس الهی چه کرد با او که ای آدم از تو کما هی صادر شد و لیکن بقتلیم هَذِهِ الْاَرْضِ وَلَدَكَ الْكُفْرُ
 ظَلَمًا فَسَالَتْ دَمْعَاتُكَ لَدِيْهِ بَعِيْ كُشْتِهْ شُوْدَرِ اِيْنَ زَمِيْنِ فَرْزَنْدِ قَوْسِيْنِ بِنَا حَقِ بَوْصِيْ كِهْ تَمَامِ اسْمَانِهَا وَبِزِيْنِهَا وَصِيْبَتِ
 اِيْكَرِيْدِ خُونِ و در همین جا اشاره خون تو ریخته شده ریخته شود و ما خواستیم که در مصیبت او و تو نیز شریات باشی با از خواب
 اجری که همه کس میرسد از آن نیز تو برسد مصیبتی با آنچه خون بدن تو با خون بدن حسین موافقت نمود آدم عرض کرد خدایا
 حسین پیغمبر خواهد بود و حق سید که نه ولیکن فرزند زاده پیغمبر از زمان است عرض کرد کیست قاتل او و پنداست که تمام
 اهل آسمانها و زمینها او را لعن کنند آدم از جبرئیل پرسید که حال حکیم گفت و از لعن کن تا تو اجر عظیم برسد پس چهار مرتبه
 او را لعن کرد و چون چند قدمی دیگر رفت تا بگوید عرفات رسید تمام مهاجرت خوا بیایان رسید و خوار او بدین بركت لعنت
 بر قاتلان حسین پس از بعد آلام فراق بوصال جفت خود را بر کوبید و نوح پیغمبر چون بکشتی سوار شد و تمام دنیا را طوفان
 نمود چون بر زمین کربلا رسید کشتی بر زمین نشست انشد موج و طوفان کشتی مشرب بر غرق شد و نوح بسپار رسید پس

اللّٰهُمَّ
 اَخْلَقْتَ كَرِيْمَةً هَذِهِ
 الْمَصِيبَةَ

و حق سید که قاتل او

نالهید و گریست و گفت خداوند همه دنیا را طواف کردم و توبه می‌واضطرایی بجهت من حاصل نشد مثل آنچه در این زمین اتفاق افتاد
چیرشیل نازل شد و گفت پنج در این موضع حسین کشته شود که فرزند زاده خاتم پیغمبران و فرزند خاتم اوصیایم باشد گفت قاتل
او که خواهد بود چیرشیل گفت بنید که ملعون و مطرود و در هفت آسمان و هفت زمین میباشد پس تو هم از لعن کن تا از این غرقاب بگذری
نجات نیابی پس چهار مرتبه لعن کرد بر بنید تا آنکه کشتی از زمین بلند شد و برافشاد و بانداک مسافتی بخودی رسید و بر او قرار گرفت
حضرت ابراهیم از کربلا عبور کرد و سوار بر اسبی بود پس آن اسب سکندری خود را بر ابراهیم اندوی سب افتاد و بر زمین سران حضرت
شکست و خون آنسرا جاری کرد بد شروع کرد توبه و انابه و استغفار و عرض کرد خداوند آنچه معصیتی از من صادر شد که مستحق
مواخذت شد ابر چیرشیل نازل شد و گفت ای خلیل خدا از تو گاهی صادر شد و لیکن در این سرزمین سبط خاتم الانبیاء و فرزند
الاولیاء بر دست شیعی تیرینا شقیاکشته خواهد کرد و بد خون بدن تو با خون بدن او موافقت نمود و خواستم در مصیبت او شریک
باشی تا آنکه از آن درجه عام و فیض الا کلام بتو نیز بر سرسد خلیل الله گفت ای چیرشیل که خواهد بود قاتل آن سعادتمند گفت
بنید لعین اهل آسمانها و زمینها و بد سینه قلمی اذن پروردگار سبقت گرفت و بر لوح نقش کرد لعنت بر او و بر او حی سید که
این لعنت مستحق مدح و ثناء عظمی شدی از ما پس حضرت ابراهیم دستهای خود را بجانب آسمان بلند نموده بر بنید لعنت بسیار نمود
و اسب و بزبان فصیح این گفت خلیل خدا گفت ای سب توجه نمیدی که امین میگوید اسب گفت یا خلیل الله من مفاخرت میکنم
بزرگسبهای عالم باینکه مرکوب مثل تو بر رکوبی واقع شده ام و فاما مرد و دغد متکبران تو نهایت حجت جسد و سعی و کوشش نمودم و
آنمخوست این سبک بنید چنین بیاد بی از من صادر شد که سرف شکست و این خجلت و نکالت برای من از نخوست آن ملعون ماند تا
جبهه او را لعن میکنم و کوسفندان حضرت اسمعیل در کار شط فرات میگردیدند چوپان خبر داد که چند دوز است که آب نمیخورند و میخورند
سبب آن را از پروردگار پرسید چیرشیل نازل شد و گفت یا اسمعیل پرس از خود کوسفندان تا ترا جواب گویند پس اسمعیل پرسید
انها که چرا آب نمیخورند کوسفندان بزبان فصیح گفتند ای پس خلیل از خدا بخواه رسید که فرزند زاده پیغمبر اخرا القمان در این محضر
بالب تشنه و شکم گرسنه شهید خواهد شد و بی مصیبتها که بر او واردان و روی دهد و یا بجهت ما بماتم او مشغولیم و در خون
واند و هم و از این مشرعه آب نمیخوریم پرسید که قاتل آن بزرگوار که خواهد بود کوسفندان گفتند ملعون اهل آسمانها و زمین
بنید پلید پس اسمعیل لعن کرد بر او و کوسفندان خود را از انجا برد و روزی حضرت موسی یا یوشع بن نون وصی خود را از انجا گذشت
بدون جهت بند نعلین آن حضرت کجفت و خاخشاک داخل آن شد و پاها را مبارک آن جناب در خم شد و خون از آن جاری شد
عرض کرد خداوند ای از من چیزی صادر شد که مستوجب این عقوبت شدم و حی سید که نه ولیکن فرزند پیغمبر حسین در این
سرف من کشته میشود و خون تو با خون او موافقت کرد عرض کرد حسین کیست حی سید با و که فرزند محمد خاتم پیغمبران و پس علی بن
ابطالب امیر مومنان است گفت کیست قاتل او گفت لعنت کرده ما هیانست در دنیاها و خسیانست در محلهها و مرغانست در
پس حضرت موسی دستهای خود را بلند نموده بر بنید نفرین کرد و او را لعنت نموده و از آن جا گذشت و حضرت سلیمان روزی بر
خود نشسته بود و در هوا مرفت و در آن روز زمین کربلا رسید با دسه مرتبه بساط او را کرد و اسید بر تبه که تر سیدند بیفتد ایشان
بنید از دناگاه باد ساکن شد و بساط فرو آمد در زمین کربلا سلیمان با باد عذاب نمود که چرا ساکن شدی گفت بعلما آنکه حسین در این
کشته شود و گفت حسین کیست گفت فرزند زاده محمد خا و فرزند حمید و زکرا است گفت قاتل او که خواهد بود گفت ملعون اهل آسمان
و زمینها پس سلیمان دستهای خود را بلند نموده او را نفرین نمود و لعنت کرد و این وجن امین گفتند انگاه باد وزید و بساط را
بلند کرد و روانه شد و حضرت عیسی یا عیسی را بر زمین کربلا افتاد و شری در سراه دیدند که را از آمدند

و اندودن
ان از بر و نش

عفو عیسی بن داریت و فرمود چو راه ما را گرفته و بیکداری ما برویم شیرین بان فصیح گفت من را هر ابر شما بازنکم و از این سر راه
نروم تا الصت برینید ننگید که قاتل امام حسین است حضرت عیسی پرسید که حسین کیست گفت فرزند پیغمبر آخر الزمان و پسر علی ولی
گفت قاتل او که خواهد بود گفت خشیان و کرکان و تمامی سیلع خصوصاً در آیه اش و این عیسی است خود را بلند نموده و الصت برینید
نمود و نفرین بر او کرد و خواریون امین گفتند و شیراز سر راه برخواست و رفتند از آن موضع و در مصالح مرویت از جابر از رسول خدا که چون
روز قیامت شود و خرم فاطمه زهرا بیاید در هر خالی که سوار باشد بر شتر یا شترهای بهشت که زینت کرده باشند شتر را
و بر روی جهانان کشیده باشند از دنیا و مهاد و از مرادیدش باشد و پاهای و از مرادیدش و دم او از مشک زعفران و چشمان او
چون دو یاقوت ربانی ابدار و بران شتر قبه از نور باشد که بیرون از اندرونش نمایان باشد داخلان عفو و مغفرت الهی باشد
و خارجان رحمة خدا تعالی باشد بر سر او تاجی از نور باشد و آن تاج هفتاد و یک داشته باشد هر یکی بر صغیر از دو یاقوت باشد
و درخشان باشد مثل ستاره زهر و یا مشتری که در وسط آسمان درخشان است از دست راست او هفتاد هزار ملک برود و از دست
چپ او هفتاد هزار ملک و چرخش نام شتر را بکش و بصدای بلند ندا کند و بخاری عشر که چشمان خود را بپوشید ای ملک
که اینک فاطمه دختر محمد میگردد پس نماز از نور و در محشر پیغمبری و صدیقی و شهید پیغمبری مگر آنکه چشمان خود را بپوشید
پس باین جلالت و عظمت برود تا آنکه بخادی عرش پروردگار بایستد نگاه از شتر بریزد و ندا بسد که داخل بهشت شوید
حبیب من کند خداوند داخل بهشت نخواهم شد تا آنکه به بنیم بفرزندم حسین بگردند بعد از من ندا از جانب رب العزت
برسد که ای حبیب در قلب قیامت نظر کن چون نگاه کنده بیکد فرزندش حسین باین پسر ایستاده و از کهای گردنش خون جاریست
و سر خود را بر کف دست گرفته پس فریاد می زند فاطمه زهرا که اناله و فریاد او من بناله و فریاد او افغان در ارم و تمام محرابی محشران
ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین هر یک بناله و افغان و زانید و فرزندم فاطمه گوید اللهم انکم یقین و یقین من ظلمکم یقین و یقین من ظلمکم
خداوند حکم کن میان من و آنها ای که بمن ظلم کردند خداوند حکم کن میان من و آنها ای که فرزندم حسین را کشتند پس جناب اقدس
الهی غضب کند بر ای غضب نما و امر کند انبی را که ان را هب گویند که ضرب سال بر او آتش افروخته اند تا آنکه سیاه شود است
و مطلقاً زلزلت و خوشی در آن داخل نمیشود و غم و اندوه از آن ذایل نمیشود پس باین آتش خطاب رسد که بر چنین قاتلان امام حسین
و آنها ای که قرآن ما را ضایع کردند و سوزانیدند و مملک داشتند همین که در جوف و اندرون آن آتش فراد گرفتند صدای عیسی
آن آتش بر خواسته شود و آن اشخاص نیز در جوف آتش صد کنند و ناله کنند و آن ها نیز ناله کنند نگاه باین فصیح گویند خداوند
چرا ما را پیش از بت پرستان عذاب کردی جواب رسد من حکم و دانا میباشم و آنچه میکنم بر طبق مقتضای مصلحت و حکمت است
میدانم آنچه دیگران نمیدانند پس فرمود نگاه ندای از جانب رب العزت رسید که ای حبیب من و دختر حبیب من از من خواهر کن تا
تو عطا کنم و شفاعت کن تا شفاعت ترا بپذیرم که بمرتبت و جلال خودم قسم که از ظلم هیچ ظالمی نخواهم گذشت بدان وقت و در فاطمه
گوید اللهم و سیدتی ذریعتی و شیعته ذریعتی و محبتی ذریعتی یعنی خداوند ادیب و فریاد شیعیان من بر سر و
من و شیعیان ذریعتی من بر سر و دوستان مرا و دوستان ذریعتی مرا بیا مرا نگاه ندا از جانب حق تعالی در رسد که کجا بید ذریعتی
فاطمه و شیعته فاطمه و عقیبان فاطمه و عقیبان ذریعتی فاطمه پس همه ایشان جمع شوند و ملائکه رحمت بایشان احاطه نموده باشد و فاطمه
پیش ایشان بروند و داخل بهشت گرد و وکی از علما امامت نقل کرده که در شبی از شبهای ایام عاشورا در خواب دیدم
که حضرت خیر النساء با جمعی از زنان بهشت حاضر شدند و در کربلا و بر سر قبر مطهر سرور شهیدان ناز را در کویتند و بر او نوحه
و افغان مینمودند آنوابها من سوا و قد یعرفون انی ایتها الیم لایاوان قد حرمنا و شغرها و لکدی الکفین جلها للهد

لَا تُهْمُ مِنْهُ الْجَنَبُ قَدْ قَرَأَ وَذَلِكَ الْقَيْصُ الَّذِي قَدْ قَتَلَهُ نَمَّا بِنْتُ لَيْلَى الَّذِي قَتَلَ الرِّقَابَ وَسَيَاهُ بُوْشَيْدٌ بُوْدُنْدُ وَجَاهُهُ خُودَادِيَّةٌ
 بُوْدُنْدُ و موپهای خود را بر ایشان کرده بودند و بر سر صورت و سینه خود میزدند و فاطمه زهرا را بر این پرخون فرزندش زانو زد دست
 و از همه بیشتر زاری و بیقراری می نمود تا گاه حضرت رسالت پناهی حاضر شد و در آن جا و جناب فاطمه عرض کرد که ای پدر بزرگوار ای
 رسول امین پروردگار منی که این آله سه رفد کار تو با فرزند دلفکار من چنان کردند که منم مَلُوهُ و عَلِيٌّ قَحِيه مَلُوهُ و مِنِ الْقَفَائِيهِ
 كَمَا يُنْجِ الْعَنَانَ و بَلَّغَهُمْ قَحِيه و عَلِيٌّ مَلُوهُ و كَرِهَ و جَوَافِرُ جَوَافِرُ و بَصُوءُهُ آتَى فَعِلَ بِأَحَدٍ مِنَ الْوَلَدِ الْأَثِيَاءُ كَمَا فَعِلَ بَوَلَدِي يَا لَيْلَى
 اب فرات را نا و منع نمودند و بجز و ستم او را گشتند و سر او را از قفاش دیدند و بدن او را پاره پاره از ضرب شمشیر و خنجر ساختند و سر او را
 بر نیزه جفا نموده شهر شهر کردند و اینند نظم فاحشر تا که خاک شدن تیغ اهل ظلم درد آکه شد به نیزه اعدای نابکار آن تن که داشت
 راحت را و عظامی پدر آن سر که داشت تخت از عرش کرد کار نیکو چه کردش این فلک نه لافام کرد صبح زمانه زان مصیبت چو
 کرد ای پدر بیکدام یک از اولاد انبیاء رسید آنچه بحسین من رسید جناب مقدس نبوی از اسماعیل این سخنان از دختر باغید خود
 زاری منبالت را از دوش افکند و فرمود فَاكْرِبَاهُ لِكِرْبِكَ يَا فَاطِمَةُ وَ احْسِنَاهُ فَإِنَّهُ مَثَلُ بِالْغَايِرِ يَا بَلَدَ حَضْرَمَ الْغُرَابِ وَلَا أَبَوَ
 كَاشِفَ الْكُرْبَاتِ فَمَنْ دِمٍ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ مَسْفُوحٌ وَ سَبْعِينَ حُرْمَةً إِلَّا سَلَامٌ مَقْتُولُكَ وَ كَمِنْ شَهْبَةِ بِالْذِمْلَةِ مَحْضُوبَةٌ وَ كَرَمَةٌ مِنَ اللَّيْلِ
 مَسْكُوبَةٌ آه از این مصیبتی که بر دل نوشته ای فاطمه و احسیناه و آفره عیناه نور دیده ام حسین را در زمین کربلا گشتند و پدرش
 علی مرتضی که همیشه کرم و اندوه ز دل من پاک میبود حاضر نبود بر سر او و اولاده هر خونها که در آن روز ریخته شد و چه برده عزت
 حرمت که در آن روز دیدید شد و چه دلی که بر بدن من روی داد و چه محاسنها که در آن روز از خون خود خضاب کردند و چه پرده
 نشینان حرم عصمت و طهارت و ساکنان حلاله کرامت و امامت که در آن روز برهنه شدند و اسیر گردیدند شهر آفتل خبر الحلق
 أَمَا وَالدَّيَا وَ أَكْرَمَ خَلْقِ اللَّهِ وَ ابْنُ نَدِيرِهَا وَ يَجْمَعُ مِنْ مَلَأَ الْقُرْبَابَ وَ تَعْتَدِي وَ حَوْشُ الْفَلَاكِ يَا نَدِيرِهَا ایا گشته شود بهترین
 خلاق بحسب طایفه و در کرمترین خلق خدا و فرزند پیغمبر ایشان و او را از ابروات منع کنند و حوسن صحرایا صبح و شام از آن سیراب باشند
 بَدِيرُ عَلِيٍّ نَادِرُ الشَّيْطَانِ بِرَأْسِهِ سِنَانُ الْأَشْلَتِ بِمِثْلِ مَدِيرِهَا و سر فرزند فاطمه را بر سر نین و کند سنان و بکر داند که کاشان
 دست شل شده بود و این عمل از اصاد و زنده بود و بَوْنُ بَيْنِ الْعَالَمِينَ مَكْبَلًا أَسِيرُ الْأَوْحَى الْفِدَا لِبَيْهَا يُقَادُ ذَلِيلًا فِي
 الْقَبْرِ وَ مَشَقًّا لَا كَفَرَ خَلْقُ اللَّهِ وَ ابْنُ كَفُورِهَا ابْنُ الْأَمْرِ بَيْنَ الْعَالَمِينَ زَابَا كَدُورِ خَيْرِ بَدَنٍ عَلِيلُ وَ بَاوَضَ خَوَارِجِي فِيلِيلُ از برای پیش
 خلق خدا و کافرترین ایشان و بر کافرترین ایشان بگردند و بمشقی بنید و نافذی جزیره و بمشقی حسن غایبای خرویدها و بنیدند
 هر پر و و بیابا و اساس ملک و سلطنت بر روی زمین زام رود و حسین در عین شدت کربا بدن چاک خاله برهنه در زمین کربلا
 افتاده باشد و دَارُ نَبِيِّ حَضْرَتِ عَرَبِ بَنِي سَهْلَةٍ بَنَدِ غَائِبِهَا وَ سَكَبَ خَوَارِجُهَا وَ دَارُ عَلِيٍّ وَ الْقَوْلُ وَ أَحَدٌ وَ شَبْرُهَا وَ قَوْلُ الْقَوْلِ
 شَبْرُهَا مَعَالِيهَا تَكُنْ عَلَى عَمَلِهَا وَ دَارِهَا بَنِي لَقِيْدَ مَدِيرِهَا خانهای بی امته و اولاد ابوسفیان آباد و معور باشد بخواب
 و شراب خوردن و خانهای علی فاطمه و شبر و شبین یعنی حسین که مولا و سادات خلق و بنو دکان دین بودند خراب و ویران باشند
 و علماء ان بجهت مندرس شدن آثار آنها فوجی کنند و کسانی که بر یافت و دیدن ایشان میروند بعلت تلف شدن و خالی بود
 خانها از صاحبانش کرب و فناء نمایند و همان بر صاحبخانه فناء و زاری نمایند مرشد ای چرخ قافلی که چه بیدار کرده
 و نکین چنان در این ستم آباد کرده کام بنید داده از کشتن حسین بکر که بقتل که دلشاد کرده باد شمنان دین بخوان که در آنجاست
 بامصطفی و حیدر و اولاد کرده در طاعت این بسست که با عزت رسول بیدار کرده خصم و توامدا کرده ای زاده زباده نکر
 هیچکه غم و دین حال که تو شاد کرده خلق که سوره لعن خود نبی مدام اندوه اش بخیر و اولاد کرده هر چه که مباد و دخت

شقاوتت در باغ دین چه باکل و شمشاد کرده ترسم ترا می که بچشم و دل و دهنم از آن کفایتان و ایتان
 جان سوزین است که چون نامه این زیاد بر سر آمد رسید و امر باین حضرت و اصحاب سناست کردند و عطش ایشان غالب شد بر آوردن
 عباس را طلبید و سی و نوبت پیاده همراه او فرمود و در شب هم ایشان را فرستاد و بخت مشیت بایشان داد که از آب فراغت
 و جلب تشنگان بادیه که بلا برسانند چون بر لب شطرنج رسیدند عمر بن خطاب بر سپید که کسبید هلال بن نافع از اصحاب آن حضرت
 گفت من ایتم تو ام و آمد ام اب بخورم گفت بخور و از آب در تو هلال گفت ای بر تو من چگونه اب بنیاشام که اهل بیت رسالت معبر کوش
 پیغمبر خدا شسته اند با لب تشنه و شکم گرسنه ان ملعون گفت راست میگوید اما از امری فرموده اند باید اطاعت کنیم در هلال صحاب
 خود را امر نمود که نوبت بر داید و عمر بن خطاب اصحاب خود را صدا زد که مکن از دید و انش حرب مشتعل شد و بزودی اصحاب آن حضرت
 مشکها را بر نموده معاودت نمودند و اسبی بایشان فرستاد و باین سبب حضرت عباس را ستانامیدند پس جناب امام حسین علیه السلام
 طلبید و در شب که بنیاد در میان دولشکر با تا تو سخن بگوید ان حضرت با بیست نفر از لشکر خود جدا شد و ان ملعون نیز با بیست نفر جدا
 شد حضرت اصحاب خود را فرمود که دوید و علی اکبر را با عباس نگاه داشت و عمر بن حنین کرد و حفص ابابک غلام نگاه داشت
 پس حضرت از برای تمام حجت بان پی سعادت فرمود ای عمر یا اینکه میدانم من کیستم با من مقاتله میکنی اما نیتي الله الذی لیکم معیا
 و بیکم تقابلن یا بن سعد و انما این من عیلت از خدا نیت می که باز گشت همه کس باوست ای بر سعد با من مقاتله میکنی و حال
 من پس آنکس میباشد که تو میدانم بنیای جانب ما تحصیل سعادت ابدی نموده و خود را از عذاب آخرت نجات ده ان بد بخت گفت می
 من ستم خانه مرا این زیاد در کوفه خراب کند حضرت فرمود من از مال خود از برای قی خانه در حجاز بنا کنم گفت بهتر من زنده مرا بکنید حضرت
 فرمود من زنده من بگو تو از ان در حجاز از مال خود بگو میدم ان ملعون گفت بر عیال خود میرسم ان حضرت چون دید که مو عظه
 بران سنیه دل تاثیر نمیکند نوبی مبارک را از او کرد اید و فرمود فَبَكَتَ اللَّهُ عَلَىٰ فِرَاشِكَ وَلَا غَفْرَ اللَّهُ لَكَ يَوْمَ حَشْرِكَ خدا تراد میان
 خواب بقتل برساند و در روز قیامت ترا بنیامرند و امید دارم که بعد از من بمقتضی از دنیا بری و کند عراق بخوبی
 ان ملعون از روی ستم از آن گفت اگر نان کندی نباشد نان جو هم خوب است و در بعضی کتب مذکور است بریر بن خضیر خود مستانجا
 عرض کرده که اگر مرخص نفرمای بر روم قدری با این ملعون سخن گویم و او را نصیحت کنم شاید تاثیر کند حضرت اذن داد پس ان بیک
 افتخار آمد و در مجلس این سعد و سلام ناکرده داخل شد و نشست عمر سعد در غضب شد و گفت یا اباها ان چرا سلام نکردی مرا
 مسلم نیستیم بر تو گفت رسول خدا ص فرمود مسلم کسی است که مسلمانان از شرا و این باشند و تو اب بر اهل بیت پیغمبر است و لشکر
 کشید و غریبت مثل ایشان نموده مکر ایشان با ما مسلمان نیستیم از خلق و خدا ترا هیچ شرم و عیا نیست عمر سعد ساعتی در فکر
 فرو رفت و بعد از ان گفت ای بریر یقین دارم که مکر با ایشان مثال کند و حقوق ایشان را نشاند جای و هیچ و سزای او و خدا
 الیم خواهد بود اما ترک ملک نمی توانم کرد و دل را ایالت و حکومت وی نتوانم برداشت بریر گفت ای بر سعد هر که طمع در ملک
 ری کند بساط خدمت حق تعالی را طی کند و مرکب سعادت بتبع شقاوت پی کند پس مرد غافل این چنین کارها کی کند نظر
 بکرم که روزگار خود را بری کند اخر نه مرگ نامه عمر قوی کند که برم که بگذری و تو قانون بکسج و مال با او فغانگر جهان بفر
 کی کند پس بریر نا امید بر گشت و کیفیت حال ناخداستان امام مظلوم عرض کرد ان حضرت فرمود من که بحجیل الله که خود را فنا
 که من تو و چون شهر من و بی الجوش در خفیه باین زیاد نوشته بود که شب در خلوت بیکدیگر از ملاقات نموده و با او مدارا
 چنانکه دد و دهنم محرم بعد از ظهر نامه از این زیاد دل سیابان ملعون گراه رسید که ای بر سعد من ترا بچاره حسین فرستاد
 نه بمصلحت و شنید ام با یکدیگر ملاقات میکنید و با او میاشاه میمای و او منفرستد و ان قابل مدد میطلبد اگر در همین

و چون جدید بر ما ملاقات کردند

همه کس
مبایستند از برای

مجر با مشغول شدی فیها و الاثر با هر که بادست سیاست رسانم و در وایت شیخ مفید مذکور است که بعد از مراجعت عمر سعد از خدمت آنحضرت نوشته باین زبان نوشت که انا بعد بد دستیکه انش پیکار و شفاق خواهم و کربد و جناب اقدس الهی بجزیت وصال حال مسلمانان مقرون گردانید انکست حسین بن علی را ضعیف شد و بامن عهد کرده که برگردد بمکان خود که ازان جا آمدن یا ببلاد دیگر برود و حال خود پیشینند و او هم چون سایر مسلمانان باشد و آنچه از برای و نیز باشد یا انکه راه دهم تا انکه او برود بشام بنزد و دستش بدست او برسد و آنچه صلاح حال خود داد اند و بشام بیا یکدیگر نمایند و در این بنای که گذارده ایم با او هم صلاح حال مردم و رضای قلوبینید میباشند و چون این بنیاد نامه را خواند و بخوش آمد و گفت این نوشته مقرون بدو نخواهی و صواب است و اندوی خلاص و خیر خواهی نوشته است شمر فی الجوشن ملعون ما و گفت که امروزان حسین قبول میکنی این عذر ها را و حال دوزخین تو آمد و بهلوی تو منزل کرده بخدا قسم اگر با تو بیعت نکرد و از این جا رفت و از تو قوی تر و توانا و ضعیف تر خواهی بود پس رضی مشو باین حکایت های عمر سعد که انا و من و عجز از تو ظاهر شود و در نظر مردم ضعیف بقلم خواهی رفت بلکه دست از بر مدار تا انکه را ضعیف شود بحکم تو و مطیع شود از وقت خواهی بخش و خواهی مؤخذ نما این زیاد گفت رای تو صحیح تر است و بنک و انکست این نوشته مرا بر نزد این سعد تا امر کند حسین و احضار این را طاعه من اگر قبول افتاد ایشان از من نفرت و آلا با ایشان قتال نما هرگاه عمر سعد قبول کرد فرمان مرا تو هم مطیع او باش و در فرمان او باش و الا تو امیر لشکر باش و کردن و از این سر او را نفرت از برای من و خود با حسین جنک کن و نوشته بمر سعد نوشت بدو بمضمون که من ترانقیر ستادم که طول بدی با او مصاحبت کنی و وعده های یکدیگر بدهید و او خاطر جمعی از سلامتی بدی را از جانب او عذر خواهی بکنی نزد ما و شفیع بشوی و رسید فرمان من نگاه کن اگر رعیت و مطیع و منقاد من شدند ایشان را بخوشی بفرست نزد من و اگر را ضعیف شدند بر ایشان تاخت نموده و همه ایشان را قتل کن و کوش و بدی و دست و پا قطع کن و بعد از کشتن حسین اسب بر بدن ایشان بتاز که ظالم و غاصی و باغی میباشند هر چند این عمل بعد از کشتن و مردن دیگر از برای ایشان نیست لیکن این سخن را در مقام تاکید و تشدید را بدینا و حاضر نوشتیم و اگر اطاعت ما را نمودی در این فرمان ما هم جزا و سزای فرمان برداری و اطاعت ترا بخواهیم داد و اگر رای تو قرار گرفت در خدمت ما دست اندازی لشکر بدار و اگر ما را شمر فی الجوشن که او را سردار نموده ایم و این نوشته را شمر فی الجوشن آورد نزد عمر سعد و چون خواند نوشته این زیاد را شمر گفت میبایستم تو را چه میشود وجه عداوت با من و حسین داری و ای بر تو نکند اشقی کار بمصلحت انعام خدا خانه ات را خراب کند و بدی و زشت گرداند کار ترا بخدمت تو او را انخوا نمودی و نکند اشقی که بغیبت خواهی مرا بشنود و فاسد کردی امری که انبیداد بود بمصلحت ان را و الله حسین هرگز ذلت اختیار نمیکند و جان پدرش جبر و کراوت را او میباید و این پسرمان بد راست شمر و جواب گفت طول سخن مورت ملال است تو را و مطلب خود را بگو خواهی بکنی اگر امر خود را طاعت مینمائی بکن و طول مد و این محبت ها را موقوف دار و اگر نمیکنی اگر دارم را بمن و ان عجب که خود رو عمر سعد گفت هرگز نمیکند اما تو خدا تو را اولی کند خود این شقاوت بدی را از برای خود منجر و بتو و اینکند از بلای مرگیده پیادگان باش پس عمر سعد سوار شد تا تمام لشکر که سواران را از سگ کتیر بودند در عصر پنجشنبه هم محرم و غریب جنات نمودن با امام حسین نمودند و شمر فی الجوشن آمد پیش روی لشکر امام حسین انستاد و فریاد برآورد که کجا بید خواهم را دهای ما نظر باینکه ما در عباس و جعفر و عون و عبد الله از برای ما بود و شمر نیز از ان طایفه بود باین جهت بدین طریق خطاب نمود چنانچه عادت عربست پس ایشان بیرون آمدند از لشکرگاه و بر اینان سگ را نرود ابرامند و گفتند چه میخواهی انما شمر گفت شما خواهی از دهای من هستی من شمار امان دارم و بجهت شما از این زیاد امان گرفته ام پس دست از حسین برداید و بپاییدم براه من بکوفه تا آنچه خواهم از نفع دنیا و دنیا

و منصب بشما برسدان چهار بزرگوار گفتند لعنت خدا بر قواد و بر امام تو که این زیاد باشد ای پنهان اما ز امان میدهم و کسیر
 خدا و امان نیست بعد از آن عمر سعد فریاد زد که یا خیر الله انکوا و ابشر و ابأ بحسنه یعنی ای لشکر خدا سوار شوید و بشارت
 شما را بخیر و خوبی و حسنه دند تیا بعلت دفاع کردن به یعنی که با امام خود نموده اید شعر فاق بن سعد مقبلای غصه محو
 الاطایب فی الکفایه و تاقبوا لکرب بعد تظاہر فالعلم فی الخرافات یبشیر فر عمر سعد بد اختر با خود شقاوت اثر خود سوار شد
 و در پیشگاه انجناب نمودند و غم میزدند و خوش حالی صدای خروشان ایشان و قعقه اسلحه سواران و فریاد و غم و مردان حکم
 طغیان مننان اهل بیت و ان گرفتاران محنت و غم و ابتلا و آسب نموده و همگی را بلرزه انداخته بود و ان کافران شدید العناد و رافضو
 انش بیداد و بیباکی هلم می نمودند ای برادران تصور کنید که در ان وقت ایشان در چه حالت بودند خصوص بکنت طغیده که در دنیا
 بعد از مادرش فاطمه زهرا کسی چون او مصیبت نکشید و هریک از ان بزرگواران از پدر و مادر و برادران که از دنیا می رفتند عیال و
 ایام اهل بیت را بر کتب می سپردند و او را ماد و یتیمان بهمین حجت می گفتند ایادان وقت چه حالت بران بیکس مظلومه عارض
 شده بود و بر ادوی چون حسین را با نه نفر برادر و دیگران حال فروخته و غرقاب بلا و یحسین فرادغم و اندوه مبتلا میدید و
 برادران دکان و اولاد خود را نیز برای لعین در میان سیخ زدن و امر د خون خوار و در معرض انواع و اقسام جور و جفا میدید و از طرف دیگر
 دختران و زنان و کودکان که بملایه آنکه زن و کودک را در جگر نیست و از امر سهل جز بی مضطرب و هراسان و پریشان میکردند
 چه جای آنکه چنین مصیبتها و بلاها که شیرین بشه شجاعت با بچان و فتنگان و دریای جلالت را بموت و چران میسان و وایشان
 در نهایت اضطراب میدید و هریک از ان بزرگواران خود را می انداختند و یاد پناه می بر وند چگونه محال می بود
 عارض میشد باری در ان وقت جناب سید شهادت بر در خیمه سبز زانوی غم گذارده بود و او را خواب و بوقه بود چون خواهرش
 نعیب نگران بد بخندان و از شبهه اسبان داشتند دل در برش طبعیدن گرفت و دعوان و ان بخدمت برادر بزرگوار آمد و حسیتم
 اشکبار و خاطر محزون و افکار گفت ای برادر این صدای شنوی که نزدیک شد نظر ای نکرده غاب راحت و جهان
 بیدار شو ای بحسرت بکنت چشم از نقد جان بیدار شو سر براندا زانوی غم ای اله پروردهم خرم میاید سپاه کوفیان بیدار
 دید بکشاشامیان را این که آیند نیز چون شر بر بخت که گاه بیکسان بیدار شو پس انجناب براندا زانوی غم برداشت و گفت
 ای خواهر حال در خواب میدیدم حاتم رسول خدا و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا و برادرم حسن مجتبی که آمدند نزد من
 و گفتند ای حسین در این زودی نزد ما خواهی آمد چون زینب خاتون این سخن را از برادر با جان برادر خود شنید طمانجه برداشت
 کلکون زد و فریاد و اویلا و لاسکینه و واهام بر آورد و حضرت اشک از دیدهای مبارکش جاری شد و فرمود ای خواهر و پسر
 و عذاب نیز ای تو نیست از برای دشمنان تو میباشد انچه امر ترا بحق خودم بر تو قسم میدهم که صبر کن و دشمنان را بر ما شادان گردان
 و ما را ایشانت ایشان نینداز بی شیخ مفید نقل کرده که در این اثنا حضرت عباس نیز بر او آمد و او را از آمدن ان قوم پنهان
 نمود و استمهال السبط الطغاة لعلہ یتغوا الی الله العلی و یصریح پس انجناب بعباس فرمود که ای برادر تو بایشان بگو که ان
 برای چه آمدن اید و مطلب شما چیست پس عباس بایست سوار با استقبال ایشان رفت و فریاد زد که عرض و مقصود شما
 از این حرکت و شور چیست گفتند امیر عبید الله بن زیاد حکم فرموده که بر شما عرض کنیم اگر اطاعه کردید شما را نزد او ببریم و الا با
 شما جنات کنیم عباس گفت تا مثل کنید تا برادرم حسین را خبر کنیم و هر چه در جواب گوید شما را اعلام کنم ایشان ایستادند و
 انتظار مراجعت عباس را داشتند و اصحابان حضرت در مقابل ان جماعت بی غایت ایستاده بودند و ایشان را بصیحت و منع
 می نمودند تا آنکه عباس آمد خدمت انجناب و عرض کرد با حضرت انچه گفته بودند ان حضرت فرمود ای برادر اگر توانی ایشان را

ترس

ملکه

قرآن

سلطان

مظلوم

و اخی کن که عمارت که در این دین دارند که امشب و ذاع عبادت پروردگار خود را تمام چرا که پیوسته شایق و خواهان عبادت پروردگار
و مشتاق نماز و دعا و تلاوت بوده ام و امشب شب جمعه و آخر عمر ما میباشد از برای مناجات و تضرع بدگرگاه ماضی الحاح حاجت غنیمت میداد
و چون عباس نزدان منافقان بچهار کافران بیاندیدم و وفارفت و کیفیت را با ایشان اعلام نمود و گفت ایها الناس جگر گوشه من مصطفی
ایت امشب با ان شاء الله میطلبید و چنین میدانند که شب باز پس از عمر اوست میخواهد که بطاعت و عبادت و ذاع با حق تعالی بگذرانند
عمر سعد با امراء لشکر خود مشورت نمود و شمر دی الجوشن لعین گفت ما اینک شامه ایم و ان غضب این دنیا و منیریم پس عمر سعد گفت مهلت
نیست و شمر فریاد زد که شما را امان نیست ناگاه لشکر بخروش و افغان درآمدند و عمر بن شجاع و ابوسفیان کندی بانگ بران جماعت
و گفتند ای قوم این چه بی شرمیست و چه سستی عهدی و چه نوع مسلمانان است که این قوم از چنین و دروم بودند و مهلت خواستند
ما ایشان را مهلت میدادیم لکن اهل بیت پیغمبر شما اینک از خالق بر سرید و از خلاق بر سر کشید شعش شما سخت دوست دارید
چو سلطان لعین با کبر و کینه و نخوت شری ندیدید ز مردم خیر از بی ندیدید نه اهل بیت مصطفیانید بعد کرب و بلا
کر بلانید و چون خروش و افغان از میان لشکران بی ایمان برخاست عمر سعد ترسید که مبادا لشکر بر او بشویند و فساد بی بند
ایشان مرتب شود فریاد زد که قدامت ما کز ای غیبه مهلت دادیم شما را تا فردا اگر را خوش شدید با طاعت این دنیا و میر شما را بگویند
و ای والا و عده جنات است و رسولی بهماء حضرت عباس بجهه او آید این پیغام نزد امام اقام فرستاد و چون ستیاریکان در تفرقه خانه
غروب مقام گرفت شب مشک فام پلاس سیاه و کو در دمانم خاندان بقوت پوشید و خاقان تاجخانه بالانظاته شهیدان کربلا آمدند
و شفق خون از دامن سپهر ریخت و عرصه زمین کرد و بار و خاکستر خست بر فرق خویش چنان امام اصحاب خود را جمع فرمود و کرسی
گذاشت خطبه ادا نمود حضرت امام بن العابدین فرمود من دران وقت بمیار بودم و خود را بر حجت بسیار بر زمین کشیدم تا آنکه محمد
ان حضرت رسیدیم دیدیم که خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت خواند و در آخران فرمود احمد علی الشراء و الصراء و الشداء و الصداء
و اثنی علیه احسن الثناء عهد میکنم خدا را بر خوشی و ناخوشی و وسعت و شدت و تنگی و اورا تمجید میکنم و در نهایت بزرگی مدح
خداوند ترا احمد میکنم بر اینکه ما را مکرّم داشتی بر پیغمبری و تعلیم قرآن کردی و دین خود را بمانده ما بیدی چشم و گوش و دل بمانده
خداوند ما را داخل ملک گذاردند کان محسوب بدار امت بعد پس بدو رسید که اصحابی در این وقت از اصحاب خود با وفات برخی بنم و بازا
بتر از شما ای یاران سراغ ندادم و اهل بی از اهل بیت خود صله دم کنند و ترسوز ترا سراغ ندارم و ندیده ام پس خدا شما جزای خبر
دهاد ای عزیزان و ای یاران من امید بخاین و مظنه خلاصی امروز از برای ما از دست این جماعت نیست و بدستی که من اند دادم
شما را از خصم کردم که مرا خواسته باشید بر وید و بیعت خود را انکرین شما بر داشته و شما را بجل کردم و تقول ان القوم لا یغیا لهم غیر
و اثنی غایب من بیخ و اینک پرده سیاهی شب شما را گرفته و بر روی شما کشید شد و ظن من است که چون این قوم مرا به بینند
و بیگر طلب شما نکنند و در بیعت و جوی و یکی بفرزاند شعش من شد غرقه دنیای غم آن به که شما کشی خود سلامت شو
ساحل آیند پس هر یک از اصحاب را که سعادت شامل حال بود در جواب گفتند شعر بقیامت بر من عهد که دستم بانو نامکوث
که دران روز وفا بخت بود پس اول حضرت عباس با چشم کریان عرض کرد که مباد که ما بتوزند باشیم خدا تعالی ان روز را بمانما
پس هر یک از برادران و برادرزادگان و سایر اقارب و خویشان از این مقوله سخنان با چشم کریان و دل بریان ادا نمودند و می گفتند
نظم کن ایو که هر مضرب و داندل نجان گذشتن ما سهل هر قوشکل نه بسته ایم که ما مکر برای جنان دیر هوای کر نیست خرف از سنا
و دامت نکند هر دست ما گواه که منع خار نه بند و بحد لبیان راه اگر از قود و روی بکنیم فرود جواب رسول خدا چه بگویم و بی
حدت چگونه نگاه کنیم بلکه جان خود را فدای تو کردن از سعادت خود و میثاقیم پس حضرت و ابوالا و مسلم بن عقیل نمود و فرمود